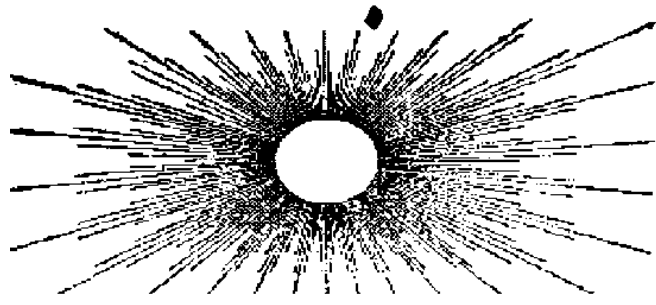




خدا با ما است



سرنوشت ایران چه خواهد بود

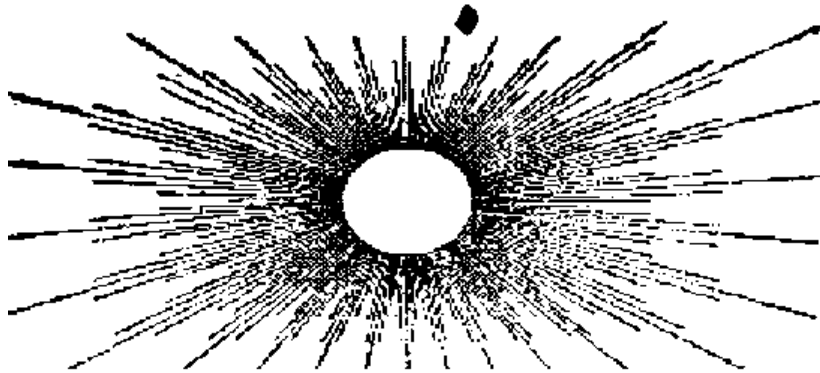
(در موضوع پیشامد آذربایجان)

سرنوشت ایران در دست شماست.
سرنوشت ایران آن خواهد بود که شما
بخواهید و از راهش بکشید و با انجام رسانید.
خدا کسی را برای بدبختی و بیچارگی نیافریده.
به پیشانی کسی چیزی نوشته نشده.
سرنوشت یا بخت نتیجه
کارها و کوششهای هر کس است.



نویسنده کتاب

خدا با ما است



سر نوشت ایران چه خواهد بود

(در موضوع پیشامد آذربایجان)

نظم
یک ایرانی

۱۳۲۴

چاپ نخست

تهران - چاپخانه اردیبهشت

یادآوری

در جنگ جهانی دوم (۱۳۲۴ - ۱۳۱۸ خورشیدی) که میهن ما ایران باشغال نیروهای متفقین (شوروی و انگلیس) درآمد، در شمال ایران که زیر اشغال ارتش شوروی بود، فرقه دموکرات آذربایجان پدید آمد.

در پاییز سال ۱۳۲۴ خورشیدی، این فرقه برای استان آذربایجان از دولت درخواست خودمختاری (استقلال داخلی) کرد، و خود اسلحه بدست گرفته با استفاده از بودن ارتش بیگانه در آنجا همه سازمانهای کشوری و لشگری آذربایجان را بزور تحت اختیار گرفته مجلس ملی و حکومتی مستقل بنحست وزیری سیدجعفر پیشه وری بوجود آورد.

شکی نبود که موافقت با درخواستهای فرقه دموکرات آذربایجان موجب از میان رفتن استقلال کشور و آغاز جنگهای داخلی با دخالت کشورهای رقیب و ایجاد بدبختی و تباهی برای مردم ایران بود.

شادروان احمد کسروی بنیادگزار و راهنمای جمعیت آزادگان که باهمیت این غائله و نتایج بسیار شوم آن بیش از همه بینش داشت، برای جلوگیری از نیات دموکراتهای آذربایجان و راهنمایی دولت و ملت ایران مصمم شد و چون روزنامه پرچم (ارگان جمعیت آزادگان) از سوی دولت در توقیف بود، عقاید خود را با نام مستعار (یک ایرانی) در دو کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» و «امروز چاره چیست؟» نوشت که بنظر خوانندگان گرامی میرسد. امید است در این موقعیت حساس کنونی که بار دیگر نغمه های هوسبازانه خودمختاری از آذربایجان و کردستان و خوزستان و بلوچستان و سایر نقاط ایران بگوش میرسد، این دو کتاب باز هم راهنمای ملت ایران باشد.

غائله آذربایجان در آذرماه ۱۳۲۵ خورشیدی با کوششهای دولت و ارتش ایران بنحویکه دلخواه نویسنده بود پایان پذیرفت ولی افسوس که کسروی تا آنزمان زنده نماند تا نتیجه راهنماییهای خود را ببیند.

آن شادروان بیستم اسفند ۱۳۲۴ در حالیکه نزد بازپرس دادگستری از عقاید خود دفاع میکرد، بتحریک دشمنان کشور در کاخ دادگستری کشته شد.

بامداد آزادگان

خواندن این کتاب به ایرانی واجبست

خواندن این کتاب بهر ایرانی واجبست. در اینروز یکی از کارهای بسیار لازم آنست که قضایا روشن گردد و درباره پیشآمد اتحاد نظری در میان ایرانیان پدید آید تا بتوانند در چنین هنگامی موجودیتی از خود نشاندهند.

هرکسی که این کتاب را میخواند بهتر است دوستان و آشنایان خود را هم بخواندن آن وادارد. بهتر است در پیرامون آن مذاکره ها بعمل آید و مطالب بروشنی افزایش.

ما تا توانسته ایم بهای کتاب را ارزان گزارده ایم. با اینحال انبوهی از مردم استطاعت خرید آنرا نخواهند داشت و یا تحمیلی بزندگانی تنگ آنها خواهد بود.

از اینجهت بسیار بجاست که کسانیکه استطاعت دارند چند نسخه بخرند و بکسانیکه استطاعت ندارند از آشنایان و دوستان خود برسانند. این یک کار نیکيست که هم مایه خشنودی خدا بوده و هم برهائی کشور و توده از این گرفتاری و بدبختی کمک خواهد کرد.

ما در سایه تنگدستی بیش از چند هزار نسخه چاپ نکرده ایم ولی امیدواریم بتوانیم آنرا چند بار تجدید طبع کنیم. امیدواریم بتوانیم در چنین موقعی یک کمک فکری به هم میهنان خود کرده باشیم.

چرا نام خود را نوشتم؟..

در این کتاب نام خود را آشکار نساختم ام نه برای آنکه دانسته نشود که نوشته است. موضوع این کتاب در نشستی در میان بیست و سی نفر بگفتگو گزارده شده و پس از آن بچاپش اقدام گردیده. پس یک کار نهانی نیست و چنین خواسته نشده که شناخته نشود از کجاست. در این کتاب مطلبی که کسی از نوشتن آن بترسد نبوده که نویسنده بخواهد خود را شناساند.

من تنها این خواسته ام که نامم بروزنامه ها نیفتد. من نویسنده سیاسی نیستم و نمیخواهم باشم. من وظیفه دیگری برای خود دارم. این کتاب را بآنجهت نوشته ام که یکتا ایرانی هستم و به پیشآمدهای ایران علاقه مندم. اینست نام خود را هم یکتا ایرانی شناسانیده ام. در این کتاب من با شخص کسی کار نداشته ام که کسی هم با شخص من کار داشته باشد. مقصود مطالب کتابست که بجلو خوانندگان گزارده شده. آنها را بخوانند و اندیشه بکار برند و اگر سخنی دارند بنویسند و در روزنامه ای بچاپ رسانند. خود روزنامه ها نیز اگر ایرادی دارند یا بایزادهای من پاسخی اندیشیده اند بنویسند که مایه خشنودی خواهد گردید.

نویسنده کتاب

خدایا نام تو در زیهارتو

برای ایران روز بدی پیش آمده، روز بسیار بدی. من در تاریخ ایران از هزار سال باینطرف، روزی را که از امروز بدتر باشد پیدا نمی‌کنم. حادثه شوم مغول را بنظر آورده می‌بینم این روزهای سیاهی که در برابر ماست کمتر از آن نخواهد بود.

لشکریان مغول از آنسر کشور درآمده از اینسر بیرون می‌رفتند و هر شهری را که می‌خواستند تاراج می‌کردند و در هر کجا که می‌خواستند دست بکشتار گشاده بزنان و بچگان هم ابقا نمی‌کردند. امروز هم اگر جنگی در میان شمال و جنوب درگیرد و بدخالت همسایه‌ها انجامد یا رشته امنیت گسیخته شده آشفته‌گی در کشور رخ دهد، خدا می‌داند تا چه اندازه مردم بی‌گناه نابود شده چه اندازه شهرها ویران خواهد گردید. خدا میداند چه بدبختیها باین مردم رو خواهد آورد. کسی چه داند که سرگذشت شهرهای ایران بدتر از شهرهای آلمان نخواهد بود.

من هیچگاه آرزو نداشتم که در جریانات سیاسی، یا بهتر گویم در کشاکشهای احزاب، دخالت کنم. آنرا شایسته خود و خود را شایسته آن نمی‌دانستم. ولی با حال امروزی جای خاموشی نیست. با این پیشآمدها نمی‌توان گوشه‌ای گرفت و نشست و چشم براه حوادث دوخت.

همه می‌دانیم که این گرفتاری را برای ما کشاکش حزب توده و آقای سید ضیاء الدین طباطبایی پدید آورده. این بدبختی را آنها تدارک دیده‌اند. بیست میلیون مردم باآتشی که آقایان افروخته‌اند می‌سوزند.

پس بینیم گفتگوی آنها چیست؟.. بر سر چه کشاکش می‌کنند؟.. چرا کشور را باین روز گرفتاری انداخته‌اند؟..

بینیم بالاخره چه می‌خواهند؟.. بر سر چه کشور را آلوده خون می‌گردانند؟.. چه پدر کشتگی با هم دارند؟..

بینیم اکنون چاره این گرفتاری چیست؟.. در برابر چنین پیشآمد هراس انگیز چه باید کرد؟..

پر روشن است که در این چند سال در ایران نیروهای بسیاری در کار بوده و در ایجاد این حادثه عوامل چندی مؤثر افتاده: دولت شوروی، دولت انگلیس، آقا سید ضیاء الدین، حزب توده، اقلیت و اکثریت مجلس، دولتهایی که آمده و رفته، بالاخره جمعیت دموکرات آذربایجان - همه اینها در پیشآمد تأثیر داشته.

من دولتهای انگلیس و روس را بکنار می‌گزارم. زیرا آنها هر یکی دولت بزرگیست و برای نگهداری خود سیاست بسیار دامنه داری را دنبال می‌کند، و ما از آنها گله نتوانیم داشت که چرا فلان نظر را درباره کشور ما داشته‌اند یا چرا فلان تصمیم را گرفته‌اند. ما باید گله از خودمان کنیم که زیر بار تحمیلات آنها رفته‌ایم.

بهرحال در این موقع که رشته روابط دو دولت تیره شده در حال گسیختن است، سزا نمی‌شمارم که منم بسخانی درباره آنها پردازم و خدا نکرده بگسیخته شدن آنرشته کمک کنم.

ما را این بهتر که از خود سخن رانیم و خودمان را اصلاح کنیم. از قدیم گفته‌اند: در خانهات را استوار ببند تا از همسایگان گله مند نباشی.

این آتشی که در ایران افروخته شده و نزدیک بزبانه کشیدنست، ما باید منشأ آنرا دسته‌بندیها و کشاکشهای داخلی ایران بدانیم و از آنها گله مند باشیم. من در این کتاب از یکایک آنهایکه در برافروختن این آتش دست داشته‌اند سخن خواهم راند و اندازه دخالت و مسئولیت هر کدام را روشن خواهم گردانید.

۱- آقا سید ضیاء الدین:

اول باید بگویم من تاکنون آقا سید ضیاء را ندیده‌ام و صورتاً یکدیگر را نمی‌شناسیم. پدرش آقا سید علی را یکبار دیده بودم و از خانواده‌اش کمی آگاهی دارم. ولی با خود او آشنا نبوده برخورداری هم پیدا نکرده‌ام. پس رنجشی در میانه من و او نیست و من اگر ایرادها بکارهای او گیرم جز از نظر علاقه‌مندی بمصالح اجتماعی ایران نیست و قضاوتم کاملاً بیطرفانه است.

درباره آقا سید ضیاء حرف بسیار است. گفته میشود در جوانی هنگامیکه روزنامه شرق را می‌نوشته هواداری از سیاست خفه کننده روس تزاری نموده. هنگامیکه روزنامه رعد را منتشر می‌کرده مدافع جدی قرارداد سال ۱۹۱۹ بوده مقالات مفصل در مورد آن بچاپ رسانیده. آنگاه آقا سید ضیاء عامل اصلی کودتای سال ۱۲۹۹ بوده است.

ولی من در اینجا بآن کارها نمی‌پردازم، زیرا که نمی‌خواهم از مقصود خود دور افتم. آنها بیست و چند سال پیش از این بوده. چه بسا کسانی که در جوانی بکارهایی برخیزند و سپس پشیمان گردیده برای جبران کارهای نیکی را پیش گیرند. آنگاه درباره کودتا سخن بسیار است. از کجا که آن بزبان ایران بوده؟!..

بهرحال ما نمی‌خواهیم حساب تمام عمرش را از آقا سید ضیاء الدین بگیریم. در اینجا مورد نظر آن اعمالیست که در این چند سال از او دیده شده و در این پیشآمد مستقیماً مؤثر بوده است.

در سال ۱۳۲۲ که آقا سید ضیاء از فلسطین بایران آمد و روزنامه‌های حزب توده بیدگویی سخت از او برخاستند و هابهویی برپا شد که پیدا بود او برای مقصدی آمده، در همان هنگام آقا سید ضیاء کتابچه‌ای بنام «شعائر ملی» بچاپ رسانیده نشر کرد. این کتابچه را من آنزمان خواندم. اکنون هم در زیر دست دارم.

در این کتابچه آقا سید ضیاء کوشیده است تمام اصلاحاتی را که در زمان رضاشاه رخ داده بود، تقبیح کند و درباره هر یکی سخنانی گفته است:

رخت و کلاه یکسان که هیچکس منکر نیکی آن نتواند بود، آقا سید ضیاء منکرش شده و آنوقت چون خودش با کلاه پوستی بایران بازگشته بود برای آن محسناتی ذکر کرده و چند صفحه را پر از فلسفه کلاه پوستی گردانیده. عمارتهای چند طبقه که در تهران ساخته شده و تکانیکه در طرز معماری و خانه سازی در این کشور پدید آمده آقا سید ضیاء نپسندیده و ایرادهایی بآن هم گرفته است.

به سنگ کیلو و سیستم متریک که ما از فرانسه گرفته‌ایم، آقا سید ضیاء خرده گرفته. می‌گوید: چشده که انگلیسها با آن نزدیکی بفرانسه آنرا ننگرفته‌اند و شما با این دوری گرفته‌اید.

تغییر الفبا که یکی از آرزوهای شصت و هفتاد ساله نیکخواهان این کشور است و جای گفتگو در پیرامونش نیست، آقا سید ضیاء آنرا هم نمی‌پسندد و در برابر واضحات باستدلالات زورکی می‌پردازد.

اصلاح زبان فارسی و بیرون کردن کلمات بیگانه از آن که نیز از آرزوهای دیرین ایرانیان بوده، آقا سید ضیاء بآن هم تعرض می‌کند و با نداشتن مطالعه در آن زمینه بسخرانی می‌پردازد.

رویهمرفته اندیشه آقا سید ضیاء اینست که ایران باید بدانسانکه تا بیست و چند سال پیش بوده، باشد و همیشه با آنحال بماند و هیچگاه آرزوی پیشرفت و اصلاحات نکند، و اگر گامهایی در راه اصلاحات برداشته است آنها را هم

بازپس گردد. این نظر اوست و بیکرشته استدلالات برمی‌خیزد که مسلم است مقصودش اقناع خوانندگان و پیشرفت دادن بمقصود خود می‌باشد.

من می‌پرسم: چرا؟!.. چرا باید کسی درباره توده و کشور خود دارای چنین نظری باشد؟!.. پیشرفت یکی از نوامیس کونست. توده‌های جهان همه در پیشرفتند، چرا باید ایران در همانجا که هست بایستد و یک گام هم برندارد؟!.. این چه فلسفه‌ای دارد؟!.. چه رازی در آن می‌باشد؟!..

کسانیکه آقا سید ضیاء را «عامل ارتجاع» می‌خوانند دروغ نمی‌گویند. من گفته‌های آنها را تصدیق می‌کنم. گذشته از رفتار و کردار، این کتابچه معرف اندیشه‌ها و آرزوهای آقا سید ضیاست.

یکی از کارهای آقا سید ضیاء در این دو سال چه در مجلس و چه در بیرون، طرفداری از ایلات بوده. یکروز در مجلس جمله‌هایی گفته است که من فراموش نکرده‌ام: «از مسلح شدن آنها همه نگران هستند، بنده بروحیه عشایر سابقه دارم و از این قضیه دلتنگ و نگران نیستم. زیرا وقتیکه بدانند در مرکز حکومت دارند اسلحه را کنار خواهند گذاشت و از نظریه مجلس و دولت قانونی پیروی خواهند کرد».

اینهاست جمله‌های آقا سید ضیاء. اول باید دانست که زندگانی ایلاتی یادگار دوره‌هاییست که تمدن پیش نرفته بوده و این ایلات که در کشور ما هستند، بیگانگان آنها دلیل می‌گیرند که تمدن در این کشور بسیار پست است. دوم ما خودمان می‌دانیم که این ایلات که در کشور ما هستند تابع نظامات نمی‌باشند، پابند قوانین نیستند، ادارات در میان آنها تأسیس نیافته و با حال کنونی‌شان تأسیس نتواند یافت. آنها خود را جز تابع ایلخانی و ایل بیکی نمی‌شناسند. افراد ایل صددرصد بیسوادند. با آن زندگانی که دارند دبستان در میان ایشان باز نمی‌توان کرد و بر فرض باز شدن نتیجه نمی‌توان گرفت. سوم این ایلات آفت بزرگی برای امنیت این کشور هستند که هر زمان که دولت مرکزی ناتوان گردید، آنها سربرافراشته بازار چپاول و تاخت و تاز را گرم می‌سازند. خودشان که کشاورزی نمی‌کنند و بآبادی زمینها نمی‌پردازند مانع دیگران نیز هستند. تاکنون چقدر خونها که ریخته شده. چه جنگهایی که در میان ایلات و آرتشهای دولت رفته است.

اگر پاره ایلات نیک بوده‌اند و گاهی خدمت بدولت و کشور کرده‌اند، آن دلیل نخواهد بود که ما از همه ایلها و از زندگانی ایلاتی طرفداری کنیم.

اینها چیزهاییست که باربران سبزه میدان تهران هم می‌دانند. جای شگفت است که آقا سید ضیاء نداند و بآن آشکاری و پافشاری از ایلات هواداری کند. آیا اینها جز هواداری از ارتجاع معنای دیگری دارد؟!..

یک گفتگوی دیگر که با آقا سید ضیاء باید کرد آنست که او چه در این کتاب و چه در جاهای دیگر نام اسلام را بمیان می‌آورد و گفتارها و کردارهای خود را بآن دین منتسب می‌سازد. این ایراد دیگری باوست. زیرا بدیهیست که چه آقا سید ضیاء و چه طرف مقابل او، جز در پی بیکرشته مقاصد سیاسی خود نیستند و علاقه‌ای بدین اسلام در میان نیست. نه آقا سید ضیاء می‌خواهد که دین اسلام را پایدارتر گرداند و نه حزب توده علاقه‌مند است که اسلام را براندازد. پس برای چیست که نام اسلام بمیان می‌آید؟!.. آیا نه آنست که آقا سید ضیاء می‌خواهد اسلام را وسیله پیشرفت مقاصد

سیاسی خود گرداند؟!.. آیا نه آنست که این توهین بزرگیست که از ناحیه او باسلام وارد می‌شود؟!.. یک دین مقدسی را آنقدر کوچک می‌گیرند که افزار دست خود می‌گردانند!.. من چون بیطرفانه قضاوت میکنم ناچارم اینها را بگویم. اساسا اسلام با حالیکه دارد و مسلمانان امروز پست تر و کم قدرتر از ملل دیگر هستند، جای هیچ طرفداری از آن نیست. اگر مقصود اصلاح مسلمین و برگردانیدن آنها باسلام اولیه است آنهم کار یک سیاستمدار نیست. پس گفتگو از اسلام بچه مقصود است؟!..

شاید آقا سید ضیاء و همفکران او بگویند: «مقصود ما از طرفداری که باسلام می‌کنیم جلوگیری از رواج و پیشرفت کمونیستی است». (چنانکه گاهی کسانی اینرا بزبان می‌آورند).

می‌گوییم: اولاً کمونیستی یا سوسیالیستی را مردان نیکخواهی بنیاد گزارده‌اند و اساس آن مراعات حال کارگران و رنجبران و بیچیزانست و شما نبایستی با اساس آن مخالف باشید، و اگر در بعضی مواد آن و یا در طرز اجرایش ایرادهایی بنظرتان می‌رسد بایستی در آن باره بگفتگو وارد شوید و با دلایل نظریه خود را روشن گردانید.

ثانیاً این مذاهب متعدده امروزی که جانشین اسلام گردیده از بس پایه‌اش متزلزل و ارکانش سست است دارای نیرویی که بتواند جلوگیری از کمونیستی یا از هر نظریه علمی یا اجتماعی کند، نیست.

کمونیستی که یک نظریه اجتماعیست و مخالفت صریح با ادیان ندارد بماند. این مذاهب از مادیگری که مبنایش بانکار خدا و عالم آخرتست و تضاد صریح با اساس ادیان دارد جلوگیری نمی‌تواند کرد. در اروپا و آمریکا سالیان دراز است که علوم طبیعی و فلسفه مادی رواج گرفته. کشی‌ها می‌روند و در دانشگاهها آن علوم و فلسفه را درس می‌خوانند و رتبه‌های علمی (از دکتری و پروفیسوری و مانند اینها) می‌گیرند، و در همانحال می‌آیند و وارد کلیسا می‌شوند و انجیل را باز کرده بمردم موعظه می‌کنند و منافاتی در میان دو کار نمی‌بینند. این جز نتیجه سستی آن عقاید و از نیرو افتادن آنها نیست.

در عالم اسلام نیز همانست. سالهاست کتابهای سلامه موسی و شبلی شمیل و دیگران در فلسفه مادی، در زبان عربی چاپ شده و در مصر و عراق و ایران و هند و دیگر جاها انتشار یافته و ملاها، بخصوص متجددین، آنها را خوانده‌اند و استفاده کرده‌اند و بصدد معارضه نیامده‌اند. نتیجه آنها این شده که عقاید مذهبی در دلهاشان هرچه سست تر گردد و هرچه موهونتر باشد.

بهرحال امید آنکه بدستاری مذاهب جلوگیری از کمونیستی کنید بیجاست. اگر کسی در آرزوی جلوگیری از کمونیستی است باید سخنانی پایه‌دارتر و والاتر از گفته‌های کمونیستها بگوید و ایرادهایی را که بمبادی کمونیستی توان گرفت با دلایل روشن گرداند. از اینراه است که می‌توان ب نتیجه‌ای رسید.

این مذاهب کمونیستی را سست و بی اثر تواند گردانید ولی از پیشرفت آن جلو نتواند گرفت. باینمعنی اگر در ایران تبلیغات کمونیستی بشود، مسلمانان بعنوان آنکه مسلمان می‌باشند از گرویدن بآن خودداری نخواهند کرد. ولی با این عقاید درهمی که در مغزهای خود آکنده‌اند، اگر مبادی کمونیستی را هم فرا گیرند، اینها را با آنها در هم آمیخته یک معجون تهوع آوری پدید خواهند آورد (چنانکه همین رفتار را با مشروطه کردند و آن را گرفتند و بحال تهوع آوری انداختند).

روزی یکی می گفت: چون دولت شوروی دین را ممنوع گردانیده ما منظورمان آنست که با تثبیت اسلام از نفوذ سیاسی آندولت در ایران بکاهیم. گفتم: در این باره هم دولت شوروی از شما جلو افتاد: علیزاده شیخ السلام قفقاز بایران آمد و همچون یک شیعه خالص و متعصب بزیارت قم و مشهد رفت و بایرانیان فهمانید که دولت شوروی دیگر جلوگیری از دین نمی کند.

مطلب را خلاصه کنیم: تمسک باسلام در کشاکشهای سیاسی جز توهین بآن دین نیست و بهیچ نتیجه سودمندی از اینراه امیدوار نتوان بود.

یک ایراد دیگر بآقا سید ضیاء تعرضات توهین آمیزست که در روزنامه های منتسب باو درباره دولت شوروی دیده می شود. ما حق داریم بدولت شوروی درباره دخالت هایی که مأمورین آندولت در کارهای داخلی می کنند اعتراض کنیم. این حق ماست و من بآقا سید ضیاء در این باره نه تنها ایراد نمی گیرم شهادتی را که بخرج داده اند تقدیر می کنم. این کشور مال ماست و باید بنگهداری آن علاقه مند باشیم. ما هرچه ناتوان باشیم از ما ناتوانترها هم در جهان هستند و خود را اداره می کنند.

ایراد من در این زمینه نیست، در آن زمینه است که گاهی دیده ام روزنامه هور یا دیگری از روزنامه های آقاسیدضیاء تعرضات خارج از موضوع می کنند. (مثلا آرتش سرخ در برلن گاوها را غارت کرده یا بدخترها تعرضی نموده). اینها بروزنامه هور چه ربط دارد؟!.. آیا سزاست که ما بیهوده تعرضاتی کنیم و کار را بجنگ و خونریزی رسانیم و باعث نابودی هزارها مردم بیگناه گردیم؟!..

عجالتا درباره آقا سید ضیاء باین اندازه بس می کنم و سپس اگر جایش بود باز ایرادهایی بایشان خواهم گرفت.

۲- حزب توده:

اول بگویم من با بسیاری از سران حزب توده آشنا هستم. با بعضی دوستی هم داریم و گاهی گفتگو کرده ایم. اینست دوست نمی داشتم بآنها ایراد بگیرم. ولی در مقام داوری نمی توان بدوستی و آشنایی پابند بود. در این غائله که برای ایران پیش آمده حزب توده مؤثرترین عامل بوده و البته باید مسئولیت آنها نیز دانسته شود. از سوی دیگر روزنامه های حزب توده آزاد شده. آنها خواهند توانست بایرادهای من پاسخ نویسند تا مردم ایران در میانه قضاوت نمایند.

من خوب می دانم در میان این حزب، جوانان خونگرم نیکخواه بسیاری هست که دلهاشان نیکی و سرفرازی ایران را می خواهد و برای کوشش در آنراه، بلکه برای جانفشانی، آماده اند و بهمین قصد در آن حزب شرکت کرده اند. رویهمرفته آن حزب را نیکخواهان راه می برند. با اینحال رفتار آنها خالی از ایراد نیست، و اگر حقیقت را بگویم این حزب بایران زیانمند افتاده.

بعقیده من در تشکیل حزب توده و در روش سیاسی آن، چند اشتباه اساسی رخ داده است، و من از هر کدام باختصار گفتگو خواهم کرد:

۱) این حزب از روی احتیاجات ایران تشکیل نگردیده. برای آنکه مقصودم روشن گردد باید مقدمه‌ای ذکر کنم: برای تشکیل حزب در یک کشور، راه طبیعی آنست که کسانی از نیکخواهان و دوراندیشان فراهم نشینند و ببینند دردهای کشور چیست، در توده چه گرفتاریهایی هست، بچه قسم اصلاحات نیاز می‌باشد، با همسایگان چه رفتاری باید بود - اینها را ببیندیشند و از روی ینش راههای چاره‌ای در نظر گیرند، و آنگاه موادی بروی کاغذ بیاورند و با هم پیمان بندند که در راه اجرای آن مواد کوشش بکار برند و کسان دیگری را بهمدستی با خود دعوت کنند.

این طریقه تشکیل حزب است. بالاخره باید مرام یک حزب با احتیاجات توده مطابق باشد. ولی در ایران این طریقه را نمی‌شناسند. در این کشور طریقه‌هایی برای تشکیل حزب هست (که گفتگو از آنها در اینجا خارج از موضوعست) و یکی از بهترین آنها اینست که ببینند در اروپا چه حزبهایی هست و از یکی از آنها پیروی نمایند. حزب توده از این راه تأسیس یافته. بنیادگزاران آن به پیروی از تشکیلات سوسیالیستی و حزبهای کارگری اروپا این جمعیت را بنیاد گزارده‌اند.

در حالیکه ایران جز از کشورهای اروپاست. در این کشور گرفتاریهای بسیار بزرگتر و مهمتر از حال بدبختی کارگران و رنجبران موجود است. یک جمعیت بایستی گرفتاریهای اساسی این توده را بدیده گیرد و نخست بآنها پردازد.

برای مثل می‌گویم: در ایران پس از چهل سال هنوز مشروطه یا رژیم دموکراسی استقرار پیدا نکرده و انبوه مردم علاقه بآن ندارند. بلکه حقیقت اینست که نود و نه درصد مردم از معنی مشروطه ناآگاهند. تنها نام آن را شنیده‌اند که آنها با ریشخندها و توهین‌هایی توأم بوده است. از سوی دیگر از نظر عقاید موانعی در برابر مشروطه موجود است که تا آنها از میان برنخیزد مردم بزندگانی دموکراسی علاقه پیدا نخواهند کرد و استقرار آن رژیم در این کشور از محالات خواهد بود.

اینست در تشکیل جمعیت، اگر احتیاجات توده در نظر گرفته می‌شد بایستی در گام نخست جدیتهایی برود که این مردم معنی دموکراسی را بفهمند و بآن علاقه پیدا کنند و با موانعی که از نظر عقاید در میانست مبارزه سختی آغاز گردد.

یک توده نخست باید حقایق اولیه زندگانی را بفهمد تا نوبت باصلاح معاش کارگزارانش رسد. آن کارگری که شما برای اصلاح معاش او می‌کوشید در توی خرافات غرقست و دست و پا می‌زند. آن کارگر آماده است سعادت خود و خانواده‌اش را بیک عقیده خرافی قربانی سازد. آن کارگر آماده است بعنوان آنکه شما بروضه‌خوانی عقیده ندارید و به تکیه احترام نمی‌گزارید، بر شما بشورد و آن غائله اصفهان را برپا گرداند.

آن روستایی که شما خود را حامی او گردانیده‌اید، در توی نادانی تا گلو فرو رفته و از زندگانی چیزی نمی‌فهمد. شما می‌توانید با سخنانی او را تحریک کنید که بارباب دخالتی در عایدات ندهد، می‌توانید تفنگ بدستش بدهید که گماشتگان ارباب را بکشد. ولی اینها حال او را اصلاح نخواهد کرد و از او دهقانی که همسر دهقانان آلمان و فرانسه باشد پدید نخواهد آورد.

من گرفتاریهای کهن را که از شمار بیرونست کنار می‌گزارم. ما در این کشور انقلاب کردیم و خونها ریختیم و تأسیساتی برپا گردانیدیم که یکی از آنها فرهنگ بود. یک وزارتخانه با صدها دبستان و دبیرستان و دانشکده پدید آوردیم. ولی اکنون که می‌نگریم می‌بینیم که همان فرهنگ یکی از گرفتاریهاست. وزارت فرهنگ به بچه‌های ما چه یاد می‌دهد؟!.. همان تعالیم درهم و بی‌بهایی را که از زمان مغول و دوره‌های بعد از آن یادگار مانده و یکی از سرچشمه‌های بدبختی بوده است. جوانان ما از فرهنگ نه تنها استفاده نمی‌کنند، بسیاری از آنها نیروی مغزی خود را فرسوده می‌گردانند.

اگر در ایران جمعیتی از روی احتیاجات کشور تأسیس می‌یافت، بایستی یکی هم توجه خود را باین گرداند و یکی از آرمانهایش پدید آوردن فرهنگ تازه‌ای باشد.

اینها را برای مثل گفتم. از این قبیل فراوانست. اینها و مانده‌های اینها بسیار ضروری‌تر از حال کارگران است.

در این باره با سران حزب توده گفتگوهای رفته است. آنان دو عذر می‌آورند:

یکی آنکه همه گرفتاریها نتیجه فقر و احتیاجست. ما اگر باصلاحات اقتصادی موفق شویم و مردم را از فقر نجات دهیم بدبختیها از میان خواهد رفت. وقتی هم در این باره اصراری داشتند و در روزنامه‌های خود گفتارها می‌نوشتند. ولی این اشتباه است و هیچگاه از اصلاح معاش مردم دردهای دیگر چاره نخواهد پذیرفت. این حرف را کسانی توانند پذیرفت که از گرفتاریهای اساسی این توده (که من در اینجا از ورود بذكر آنها خودداری نمودم) ناآگاه باشند، و چون شرح این موضوع بتفصیل احتیاج دارد در اینجا از آنها صرف‌نظر می‌کنم.

دیگری آنکه می‌گویند: ما عجلالتا باید مردم را بر سر خود گرد آوریم و نیرو تهیه کنیم و رشته حکومت را بدست خود بگیریم، آنوقت خواهیم توانست باصلاحات دست بزنیم و هرچه خواستیم انجام دهیم. ولی اینهم اشتباه است.

این سخن در ایران شیوع پیدا کرده: «باید کاری کرد و قوه را بدست گرفت. آنوقت می‌توان هر کاری کرد». صدها جوانان فریب اینرا خورده‌اند و کار بجایی رسیده که فلان مرد برای امامزاده داود راه می‌سازد چرا که از آنرا مردم خرافه پرست عامی را فریب دهد و بسر خود گرد آورد و بوکالت مجلس رسد، و اینرا سیاستی می‌شمارد.

ولی اینها بسیار خامست. مردمی را که شما اغفال کنید و بسر خود گرد آورید، نیرویی از آنها پدید نخواهد آمد. پاسخ شما را روانشناسی می‌دهد: «نیرو نتیجه عزم و اراده، و عزم و اراده نتیجه فهم و علاقه‌مندیت».

مردمی که از مقاصد شما آگاه نیستند و با آن علاقه‌مندی بسر شما گرد نیامده‌اند، شما نخواهید توانست در راه اجرای آن مقاصد بکارشان وادارید. بلکه همیشه ناچار خواهید بود مقاصد خود را از آنها پوشیده دارید. همیشه ناگزیر خواهید بود با نادانیها و خرافه پرستیهای آنها مماشات کنید. چنانکه امروز می‌ترسید و نمی‌توانید مقاصد خود را بآنها آشکار کنید، همچنان آنروز خواهید ترسید و جسارت با اجرای آنها نخواهید داشت.

بهرحال این عذر هم پذیرفته نیست. یک جمعیت هنگامی خواهد توانست باصلاحاتی موفق گردد که از پیش آنها را در مرانامه خود قید کند و افراد جمعیت را آگاه گرداند و اندیشه‌ها را آماده سازد، که اگر روزی رسید و حکومت را بدست گرفت، بی هیچ مانعی آنها را بکار بندد. تاکنون راه این بوده، از این پس هم اینست.

من نمی‌خواهم بگویم سران حزب توده کسان فریبکاری هستند و با نوید اصلاحات جوانان نیکخواه و حساس را فریب می‌دهند، بلکه می‌خواهم بگویم اشتباه کرده‌اند و خودشان هم فریب خورده‌اند.

من می‌بینم اینها اهمیت را تنها بآن می‌دهند که رشته حکومت را بدست آورند، و در آنرا بکارهایی که منافی با مقاصد خودشانست می‌پردازند.

در روزنامه‌های این حزب همیشه کلمه «ارتجاع» بکار می‌رود و یکی از ایرادهای بزرگی که باقا سید ضیاء گرفته می‌شود آنست که پشتیبانی از ارتجاع می‌کند.

من می‌گویم: سخت‌ن است. آقا سید ضیاء طرفدار ارتجاع است و ما هم بآن گواهی می‌دهیم. ولی آن تلاشی که شما تاکنون در برابر ارتجاع بکار برده‌اید کدام است؟!.. اگر روزنامه «ایران ما» را که از روزنامه‌های دست چپ بشمار است کنار گزاریم، کدام روزنامه دیگر است که با ارتجاع به نبرد پرداخته؟!..

ما فراموش نکرده‌ایم که هنگامیکه آقا حسین قمی را با آن ترتیب خاصی برای تقویت ارتجاع بایران می‌آوردند شما در روزنامه خود تجلیل بی‌اندازه از او نمودید و او را «اولین شخصیت دینی» نامیدید. آقا حسین قمی که بود و برای چه بایران آمد؟!.. آقای حسین قمی کسی بود که در زمان رضا شاه در موقع رفع حجاب از زنها مخالفت نشان داده و با دستور دولت از ایران بیرون رانده شده بود و در این هنگام آورده می‌شد که بدست‌یاری او دوباره زنها بحجاب بازگردند و باز اوقاف بدست ملایان سپرده شود. در این چند سال بزرگترین گامیکه در راه تقویت ارتجاع برداشته شده این آمدن آقای قمی بوده که شما با نوشته‌های خود در آن شرکت کرده‌اید.

شما شیخ حسین لنکرانی را، تنها بعلمت مخالفت و دشمنی با آقا سید ضیاء، از متفقین خود گردانیده‌اید، آیا این تقویت از ارتجاع نیست؟!..

اگر شما اینرا نپذیرید من ناچار خواهم شد بگویم شما معنی ارتجاع را نمیدانید. ارتجاع چیست؟!.. ارتجاع آنست که کسی هواداری از عادت‌ها و اندیشه‌های بیهوده کهنه کند و از پیشرفت یک توده بسوی بهتری جلو گیرد.

اگر شما ارتجاع را باین معنی می‌پذیرید باید اقرار کنید که همدستی با لنکرانی تقویت از ارتجاع است. من با شخص لنکرانی کار ندارم. نیکست یا بد خودش می‌داند، زندگانش زندگانی ارتجاعیست.

همان آقای لنکرانی رئیس دفتر رسمی بود و از آنرا زندگی می‌کرد. چون گفته شد کسیکه شغل دولتی دارد باید عمامه‌اش را بردارد، او برنداشت و از محضر دست کشید و من نمی‌دانم در آنچند سال که بیکار بود از کجا میزیست.

بهر حال به عمامه که جز چند متر تنزیف نیست، فضیلت قایل شدن، بخاطر نگهداری آن از شغل مهم و ارجمندی همچون ریاست محضر دست کشیدن، بیکاری و مفتخواری را بد نشمردن، از اندیشه‌های بیهوده بسیار کهنه است و کسیکه مبنای زندگانش این اندیشه‌هاست جز مرتجع نتواند بود. «مرتجع» تنها آقا سید ضیاء نیست.

۲) این حزب در سیاست دچار اشتباه گردیده. دیگران این حزب را در دست دولت شوروی می‌شمارند. ولی من نمی‌خواهم چنان تعبیری کنم. آنچه می‌توانم گفت اینست که یا در نتیجه عقاید کمونیستی و یا در سایه تشکیلات کارگری، سران حزب توده بدولت شوروی تمایل دارند و ما این تمایل را بآنان ایراد نمی‌گیریم. این اندازه جای ایراد نیست. ایراد در جای دیگری است که باید شرح داده شود:

سران حزب توده می‌گویند: در زمان رضاشاه در ایران تنها نفوذ انگلیس جاری بوده. بگفته خودشان سیاست ایران یکطرفه بوده و اکنون باید دو طرفه باشد. بهر اندازه که انگلیس نفوذ دارد شوروی هم دارای نفوذ باشد. این چیز است که در گفته‌ها و نوشته‌های خود تکرار کرده‌اند. ولی اینسخن جای ایراد است.

زیرا ما باید بکوشیم که از نفوذ بیگانگان بکاهیم، نه اینکه بکوشیم بآنها بیفزاییم. ما باید برآن باشیم که از نفوذ انگلیس، اگر بیش از اندازه همسایگیست، جلو بگیریم، نه اینکه بخواهیم شوروی هم بهمان اندازه نفوذ پیدا کند. برای آنکه بدفهمی پیش نیاید باید قدری روشنتر حرف بزنم. باید دانست مسئله دو جور است: یکدفعه آنست که شما آقایان از نظر علاقه مندی بایران می‌گویید بهتر است ما با این دو همسایه بیطرفی نشاندهیم و هر دو را بیک چشم ببینیم و با هر دو یکر رفتار کنیم. یکدفعه هم اینست که شما در ایران بحفظ مصالح دولت شوروی می‌کوشید و اصرار دارید که چون انگلیسها فلانقدر نفوذ دارند باید شوروی هم دارا باشد. فلان امتیاز چون بانگلیس داده شده باید نظیر آن بروس داده شود.

باید دید کدام یکی از این دو تاست؟.. شما از کدام راه پیش می‌آید؟.. اگر از راه اول پیش می‌آید من با شما هم عقیده‌ام. من هم می‌گویم ما باید تا بتوانیم در میان دو همسایه تفاوت قابل نشویم و با هر دو یکر رفتار کنیم. چیزیکه هست این همیشه نتواند بود. چه بسا که ما یگروز خواستیم فلان امتیاز را بدولت انگلیس بدهیم و نظیرش را بدولت شوروی ندهیم، صلاح خود در آن دانستیم. دولت شوروی نباید از ما برنجد.

و اگر از راه دوم پیش می‌آید و مقصود شما آنست که در ایران بحفظ مصالح دولت شوروی بکوشید و تمایل شما بآن دولت تا باین اندازه رسیده البته جای ایراد است. یک ایرانی چرا باید در اندیشه توده و کشور خود نباشد و غمخواری بدولت بزرگی همچون شوروی کند. من گاهی در روزنامه‌های شما گفتارهایی دیده‌ام که نپسندیده‌ام. روزی در روزنامه‌ای گفتاری دیدم در آن زمینه که در یونان منافع دولت شوروی مورد رعایت نبوده و تعجب کردم. با خود گفتم: دولت شوروی برای حفظ منافع خود، چه در یونان و چه در جاهای دیگر، صدها مردان سیاسی دارد، هزارها ژنرال و افسر دارد، ملیونها آرتش دارد. یک ایرانی را چشده که کشور بدبخت خود را فراموش کند و بچنان دولت بزرگی غمخواری نماید. یادم افتاد آن مثلی که در آذربایجان می‌گویند: «انگشت توانگری را چاقو برید و بیچیز پیراهن خود را پاره کرد که آنرا ببندد».

گاهی دیده‌ام کسانی می‌گویند: «ما چون نمی‌توانیم از نفوذ دولت انگلیس جلوگیری کنیم و خودمان آن توانایی را نداریم ناچار بدولت شوروی توسل می‌جوییم». من بهتر می‌دانم این موضوع را حلاجی کرده بدانیم تا چه اندازه راست است، بدانیم چرا ما نمی‌توانیم از نفوذ دولت انگلیس جلوگیری کنیم.

نخست می‌پرسم: نفوذیکه دولت انگلیس در ایران اعمال میکند چیست؟.. از چه راهست؟.. آیا دولت انگلیس با توپ و تانک ما را مجبور می‌کند که فلان کار را بکنیم یا نکنیم؟.. آیا مأمورین خود را بایران می‌فرستد که بیایند و کارهایی که می‌خواهند بکنند؟..

آن نفوذ دولت انگلیس که گفته می‌شود بیش از این نیست که مردان سیاسی ما کسان سست نهاد و کوتاه اندیشه‌اند و از طرف دیگر یک راه روشنی برای سیاست این کشور در پیش روی خود ندارند، اینست پیروی از نظریه نمایندگان سیاسی دولت انگلیس می‌نمایند. من تفسیر دیگری برای «نفوذ دولت انگلیس در ایران» نمی‌شناسم.

اکنون اگر در ایران جمعیتی از مردان غیرتمند و نیکخواه تشکیل یابد و آنها از روی فهم و بینش و دوراندیشی راه روشنی برای سیاست این کشور پیش گیرند و جز در بند مصالح ایران نباشند و با هر دو همسایه بیطرفانه و از نظر منافع ایران رفتار کنند - آیا باز نفوذ دولت انگلیس مؤثر خواهد بود؟!.. آیا جلو آن نفوذ گرفته نخواهد شد؟!.. پس چطور می‌گویید نمی‌شود؟!.. شما چرا این نکرديد که بجای تشکیل آن حزب متمایل بشوروی بتشکیل یک چنین جمعیت ایرانخواه بیطرف کوشید؟!.. اگر میکوشیدید چه مانعی در جلو داشتید؟!..

آنگاه شما می‌گویید: برای جلوگیری از نفوذ انگلیس توسل بدولت شوروی می‌کنیم. من می‌پرسم: دولت شوروی با چه وسیله از نفوذ دولت انگلیس (نفوذی که آنرا تفسیر کردیم) جلو می‌گیرد؟!.. آیا او جلوگیری از نفوذ دولت انگلیس می‌کند یا خود طالب همان اندازه نفوذ می‌شود و گرفتاری کشور دو برابر می‌گردد؟!.. بگفته عوام شما رفتید آب بیاورید کوزه را هم شکستید و تهیدست بازگشتید.

بحرفهای شما ایراد بسیار است. عنوان بدست مدعیان خود داده‌اید که شما را بیگانه پرست خوانند. شما چرا نیندیشیدید که دولتهای انگلیس و شوروی با آن همچشمی سخت که در میان خود دارند، هنگامیکه در این کشور هر دو داری نفوذ باشند همیشه در برخورد و تصادم خواهند بود و ما هر روز با ماجرای تازه‌ای روبرو بوده روز آسایش نخواهیم دید؟!..

چرا نیندیشیدید که با جاری بودن نفوذ هر دو دولت در این کشور، آخرین نتیجه، یا تقسیم این کشور بمناطق نفوذ (از روی نقشه پیمان ۱۹۰۷) خواهد بود و یا پیش آمدن جنگ و خونریزی که هر دو باین کشور مایه بدبختی و نابودیست.

من نمی‌خواهم بیش از این بشما ایراد گیرم. من شما را بدخواه ایران نمیدانم و ناچارم بگویم اشتباه کرده‌اید. ناچارم بگویم دوراندیشی ننموده‌اید.

شما اگر بدولت شوروی تمایل دارید داشته باشید، توده شوروی با آن فداکاری در راه آزادی جایش در همه دل‌های آزادخواه باز است، ولی شما می‌بایست مصالح کشور خود و حفظ آسایش اینمردم را باحساسات خود مقدم دارید.

۳) در ایران یکرشته اندیشه‌های اشتباهی بوده که در رفتار حزب توده مؤثر افتاده است. اولاً در ایران چنین عقیده‌ای هست که ایرانیان قادر باداره کردن خود نیستند. منشاء این عقیده همانا شکست‌هایست که از چهل سال باینطرف در میدانهای تلاش بهره ایرانیان گردیده.

در این کشور غیرتمندان پیش افتادند و انقلاب پدید آوردند و مشروطه را روان گردانیدند و آخرش جز رسوایی نبود. در جنگ جهانی گذشته آزادیخواهان بمهاجرت پرداختند و پایانش جز سرافکنندگی نبود. وزارتخانه‌ها و اداره‌ها بشکل اروپایی برپا کردیم و حالش همانست که همه می‌دانیم. بروزنامه نویسی پرداختیم و این نتیجه ننگ آلود بدست آمد... از هیچ کاری نتیجه‌ای که می‌خواستیم برنداشتیم.

این نافیروزیهای پایپی عنوان گردیده که دسته بزرگی در ایران ورد زبان ساخته‌اند: «نمی‌شود، ایرانی نمی‌شود!» و با این بهانه خودشان را آسوده گردانیده‌اند و با بیحسی و بی‌پروایی روزگار می‌گذرانند. اما جوانان حساس و غیرتمند که نمی‌توانند بی‌پروایی نمایند و روزگار بگذرانند، خود را ناچار می‌بینند که بیک دولتی استناد کنند و چاره دردهای ایران را ازو بخواهند.

ثانیاً درباره نفوذ انگلیسها و دخالت آنها در کارهای ایران مبالغه‌هایی هست و گزافگویی‌هایی رواج پیدا کرده. در این کشور علت‌هایی هست که باعث بدبختی توده گردیده، ولی مردم آنها را در نظر نمی‌گیرند و هرچه می‌شود می‌گویند: «انگلیسها کردند»، «انگلیسها نمی‌گذارند». بدبختی خود را از ناحیه انگلیسها می‌دانند.

این کار رازی هم از نظر روانشناسی دارد. آدمی بیش از همه اسیر طبیعت خود می‌باشد. یکی از سخت‌ترین کارهاست که آدمی نواقص خود را بگردن گیرد و اگر تقصیری ازو سرزده زبان باعتراف گشاید. آدمی همیشه مایل است گناه را بگردن دیگران بیندازد، برای نافیروزیهای خود عللی از خارج نشان دهد.

افسانه بخت و سرنوشت از اینجا پیدا شده. کسیکه از کوششهای خود نتیجه بر نمی‌دارد نمی‌تواند بگردن گیرد که خودش کوتاهی نموده و می‌گوید: بخت یاری نکرد، یا می‌گوید: سرنوشتم این بود.

ما دیده‌ایم دو نفر که با هم گلاویز می‌شوند و بسر و روی یکدیگر می‌زنند همانکه خشمشان فرو نشست و پشیمان گردیدند، می‌نشینند و می‌گویند: «بشیطان لعنت، دیدی چکار کرد!». گناه خود را بگردن شیطان می‌اندازند.

اینها نتیجه حس خودخواهیست که همه‌مان گرفتارش می‌باشیم. درباره کارهای کشور نیز بایرانیان خوش می‌افتد که بآلودگیهای توده خود گردن نگرانند و هرکسی خود را آراسته و پیراسته شمارند و همه گناهها را بگردن انگلیسها بیندازند.

این خود موضوعیست که این توده بیمار است، بسیار هم بیمار است. من اگر بخوام بیماریهای این توده را شرح دهم از موضوع پرت خواهم افتاد. ولی دیگران این را نمی‌پذیرند. توده را سالم تصور کرده علت نافیروزیهای خود را انگلیس می‌دانند.

من می‌خواهم این موضوع را هم حلاجی کنیم. با یک بررسی حقیقت را روشن گردانیم.

برای مثل میگویم: در این چهار سال که دوره آزادی و دموکراسی نامیده میشود، ایران بطور محسوس و آشکار دچار ارتجاع گردیده. باینمعنی کارهای ستوده و سودمندی که در سالهای گذشته رخ داده بود در این چند سال بازپس گردانیده شده:

ایلات که بزیر انتظام آمده بودند بحال اول بازگشتند، رخت و کلاه یکسان بهم خورده هیكلهای سخریه آور دوباره در خیابانها نمودار شدند، سینه زنی و قمه زنی و این قبیل اعمال وحشیانه ماه محرم که ممنوع شده بود دوباره آزاد گردید، زنها که از چادر بیرون آمده بودند آزادی یافتند که بآن بازگردند، درویشها و گل مولاها مجاز شدند که در بازارها بگدایی پردازند. از این قبیل کارها که همه می دانند و نیاز بشمردن نیست. در بعضی شهرها کار بجایی رسیده که گرمابه های نمره را بسته خزینه های عمومی سراپا کثافت را که بسته شده بود دوباره باز کردند.

اینها لطمه بزرگی بآبرو و حیثیت ایران بود. بیگانگان چنین نتیجه گرفتند که این توده لایق آزادی نیست. اگر بحال خود باشد یک گام بسوی پیش نخواهد رفت، بلکه بازپس خواهد گردید.

اکنون شما از هر ایرانی پرسید می گویند: «انگلیسها کردند! انگلیسها طرفدار ارتجاعند!». ولی آیا این سخن راست است؟!..

من دور نمی دانم که انگلیسها خواهان چنین چیزی باشند. دور نمی دانم که سیاستشان اینرا اقتضا کند. ولی آیا انگلیسها یادداشت بدولت ایران داده این کارها را از آندولت خواستار شدند؟!.. آیا سالدات گزارده دولت ایرانرا مجبور گردانیدند؟!.. پس چطور می گویند: انگلیسها کردند؟!..

چرا شما حقیقت را از نظر دور می دارید؟!.. در این چند سال ما همه مان در ایران بوده ایم و می دانیم این ارتجاع چگونه جریان پیدا کرده.

از روزیکه رضاشاه از کار افتاد و فروغی نخست وزیر گردید راه این ارتجاع گشاده گردید. فروغی در نخست ملاقات خود با روزنامه نویسیها گفته بود: «بدین هم باید حمایت کرد». پر روشن است که منظور او از دین چه بود. روزنامه نویسیها از فردا شروع کردند نغمه های ارتجاع نواختن. پس از آن هر دولتی که آمد بارتجاع حمایت کرد. روزنامه ها نیز یا آشکاره پشتیبانی نمودند و یا بخاموشی گراییدند.

در این ارتجاع همه وزراء که آمده و رفته اند دست داشته اند، روزنامه ها شریک جرم بوده اند، آقا سید ضیاء با تشکیلات خود عامل مؤثر مهمی بوده، روزنامه رهبر با آن تجلیلی که از آقا حسین قمی کرده شرکت در این کار نموده، روزنامه نجات ایران با آن مدیحه ها که بحاجی آقا حسین بروجردی نوشته دخالت مؤثری داشته، و همچنان دیگران هرکسی در نوبت خود باین کار دخالت نموده.

در یک کاریکه این همه دستها از داخل ایران دخالت داشته، شما همه را فراموش کرده می گویند: انگلیسها کرده اند.

ما وقتیکه نام وزراء را می بریم می گویند: «آنها عمال انگلیسند». بسیار خوب، بدیگران چه می گویند؟!.. شما که توده تان سست و ضعیف است که هرکسی حاضر است بخاطر یک نفع آنی، بلکه بخاطر یک نفع موهوم، تیشه بریشه مصالح اساسی کشور بزند چه جای گله از بیگانگانست.

می‌دانم بسیاری از خوانندگان تصور خواهند کرد که من از انگلیسها دفاع میکنم. ولی اینطور نیست. من با انگلیسها کاری ندارم. آنها خودشان دفاع کنند. من مقصودم اینست شما که اینراه را پیش گرفته‌اید و آلودگیهای خود را برو نیاورده تمام گناهما را بگردن انگلیسها یا دیگران می‌اندازید، از اینراه بجایی نخواهید رسید. شما که می‌خواهید هر کسی هر خیاتی خواست بکند ولی برو نیاورده خود را معصوم و بیگناه جلوه دهد و در آخر گناه را بگردن انگلیسها اندازد، با این ترتیب شما همیشه در توی بدبختی خواهید ماند.

من وقتیکه خوب می‌اندیشم می‌بینم شما می‌خواهید با طبیعت بجنگید، می‌خواهید قانون آنرا بهم زنید، می‌خواهید نیک نباشید و از جهان نیکی بینید.

روزی یکی گفتم: «شما از یکسو از دست ارتجاع ناله می‌کنید و فریاد می‌کشید و از یکسو بارتجاع کمک می‌کنید. آن حاجی آقا حسین بروجردی که شما آنهمه تجلیل کرده‌اید، در بروجرد کسی از ترس او بحمام نمره نمیتواند رفت».

گفت: «ما با آن مقصد بزرگی که داریم باید با احساسات عمومی مماشات کنیم».

گفتم: «کیست که برای گناه خود عذری نتواند آورد و یا باغراض خود رختی نتواند پوشانید؟!.. ولی آیا حقیقت تغییر خواهد یافت؟!.. آیا طبیعت فریب خواهد خورد؟!..».

بیش از این بسخن دامنه نمی‌دهم. در ایران در این زمینه مبالغه شده و آنچه من دانسته‌ام سران حزب توده در این زمینه مبالغه‌شان بیشتر است. آنها کارهای نیکی را که در ایران رخ داده همچنان بانگلیسها منسوب می‌سازند و بآنها نیز با نظر بدبینی می‌نگرند. مثلاً جنبش مشروطه را آنها یکسره از ناحیه انگلیس می‌شناسند. در حالیکه چنان نیست و این اشتباهی از ایشان است.

جنبش مشروطه در همه کشورها رخ داده بود، در ایران هم بایستی رخ دهد. از زمان ناصرالدینشاه چنین اندیشه‌ای بایران راه یافت و صدها کسان جان خود را بخطر انداخته به پیشرفت آن اندیشه کوشیدند. چیزیکه بود چون زمینه‌ای آماده گردید و نتیجه نزدیک شد، انگلیسها آنرا با سیاست خود موافق یافته کمک کردند و برخی از هواداران خود را در میان آزادیخواهان وارد گردانیدند.

در پیشرفت مشروطه در ایران بیش از همه کوششهای مردانه علی‌مسیوها و حاجی علی‌دوا فروشها و سیدحسینخان عدالتها و دلاوریهای ستارخانها و باقرخانها و یفرمخانها و حیدر عمو اغلیها دخالت داشته است که بانگلیس و سیاست آن کمترین ارتباطی نداشته‌اند.

آدم وقتیکه با سران حزب توده صحبت می‌کند می‌بیند در نظر آنها در جهان جز دو رشته کار نیست: یکرشته کارهاییکه انگلیسها از نظر حفظ سیاست سرمایه‌داری خود می‌کنند. رشته دیگر کارهاییکه شورویها برای مبارزه با سرمایه‌داری انجام می‌دهند. دیگران هیچ کاره‌اند و دارای هیچ اختیاری نمی‌باشند.

مثلاً درباره رضاشاه آنها عقیده دارند که جز آلتی در دست سیاست انگلیس نبوده است و هرچه کرده بدلخواه آنها کرده. در حالیکه چنین نیست.

همه می دانیم که رضاشاه لشکرکشی بخوزستان کرد و آن مخالف سیاست انگلیسها، بلکه مخالف میل آنها بود و کار باعتراض و یادداشت دادن انجامید.

در محاکمه مختاری که حزب توده در آن دخالت داشت، پرونده شهربانی شیخ خزعل بدست افتاده دانسته گردید که در سال ۱۹۱۴ که جنگ با آلمان و عثمانی آغاز شده بود، انگلیسها با خزعل پیمانی بسته بوده اند که بر طبق آن خزعل در تحت حمایت انگلیس باشد و با دستور آنها رفتار کند و انگلیسها نیز حکومت خوزستان را در خانواده شیخ، ارثی و دائمی شناسند.

با اینحال رضاشاه لشکر بر سر خزعل فرستاده ترتیب او را بهمزد و دولت را در خوزستان دارای اقتدار گردانید. در آن قضیه، سید حسن مدرس مخالف رضاشاه بود، که چه در مجلس و چه در بیرون، کارشکنیهای بسیار کرده آشکار بخزعل حمایت نشان میداد.

با اینحال شما رضاشاه را آلت سیاست انگلیسها می شمارید و مدرس را یکی از قهرمانان ملت بحساب می آورید. اینست نمونه ای از وارونه بودن حقایق در این کشور.

اگر رضاشاه افزار دست انگلیسها بوده پس چرا برای ایران آرتش تهیه کرد؟!.. چرا ایلات را بتحت اقتدار دولت در آورد؟!.. چرا زنها را از چادر و چاقچور بیرون کشید؟!.. چرا از قمه زنی و زنجیرزنی و دیگر رسواییها جلو گرفت؟!.. شما از یکسو می گوئید انگلیسها طرفدار ارتجاعند و از یکسو رضاشاه را که کارهایش بحد ارتجاع بوده آلت دست انگلیسها می خوانید. من نمیدانم این دو سخن با هم چگونه سازگار است؟!.

می دانم خواهند گفت: از رضاشاه دفاع می کند. ولی چنین نیست. رضاشاه اگر دفاع لازم داشته پسرش شاه ایرانست. ایشان بهتر می توانند دفاع از پدرشان کنند.

من از حقیقت دفاع می کنم، از تاریخ ایران دفاع می کنم. در این چند سال تاریخ هم لگدمال شد و راهش گم گردید. من عادت نکرده ام سخنی را برخلاف حقیقت بشنوم و بدفاع قادر باشم و خودداری نشان دهم. من از رضاشاه جز زیان و گزند ندیدم. از این شاه جانشینش هم کمترین نیکی ندیده ام و اگر بگویم بدی هم دیده ام دور نرفته ام. این دلیل حقیقت پرستی منست که از کسانی که بدی دیده ام هواداری نشان می دهم و از گفتن حقایق باز نمی ایستم.

رشته را از دست ندهیم. چنانکه گفتم این دو اشتباه در ایران ریشه دوانیده: یکی اینکه ایرانیان قادر نیستند خودشان خود را راه برند. دیگری آنکه همه کارهای ایران را انگلیسها می کنند. اینها باعث شده که در این کشور تمایل بدولت شوروی بیشتر گردیده.

ولی باز باید گفت: اینها اشتباه است. جهت ندارد ایرانیان خودشان خود را راه نتوانند برد. اینها چه چیزشان از دیگران کمتر است؟!.. اگر گرفتاریهایی هست باید بچاره آنها کوشید. درباره دخالت انگلیسها نیز مبالغه می شود. قضیه بیش از آن نیست که بیشتری از وزرای ایران از سست نهادی پیروی از نظر آنها می کنند. بر فرض که انگلیسها چیزهایی درباره ما می خواهند، ما هنگامیکه گردن نگراریم و زیر بار تحمیل نرویم قضیه پایان پذیرفته.

اینها ایرادهاییست که بحزب توده از نظر تشکیل و مرام وارد است. اما از نظر عمل، بدیهیست که اقدام و رفتار تابع اندیشه و مرام است.

ما دیدیم از هنگامیکه آقا سید ضیاء از فلسطین آمد این دو دسته با هم کشاکش آغازیدند. دو سال و نیم چند روزنامه از آنسو و چند روزنامه از اینسو با هم نبرد کردند. هزارها تون کاغذ سیاه کردند، سخنان زشت بهم نوشتند، توهینهای بسیار کردند، سرانجام نتیجه اینست که کشور را میدان جنگ و خونریزی ساخته‌اند. آدم وقتیکه فکر می‌کند آیا کشاکش بر سر چه بوده نمی‌تواند بخود پاسخ درستی بدهد. وقتی که بجستجو میردازد میبند تنها دو موضوع در روزنامه‌های توده انعکاس یافته:

یکی آنکه آقا سید ضیاء مرتجع است. می‌گویم: بسیار خوب، ولی شما که با ارتجاع مبارزه ندارید. آنگاه درباره ارتجاع اینهمه هابهوی چیست؟!.. می‌توانستید شما هم یک دفترچه در برابر «شعائر ملی» آقا سید ضیاء بنویسید و انتشار دهید و اثر آنرا از میان برید.

دیگری آنکه آقا سید ضیاء هوادار سیاست یکطرفه است. می‌گویم: بسیار خوب. ولی چنانکه هواداری از سیاست یکطرفه غلط است، هواداری از سیاست دوطرفه نیز غلط است. ایرانیان باید در اندیشه خود باشند. مال متوفی نیست که بر سر تقسیم آن کشاکش باشد.

ظاهر قضیه اینست که کشاکش بر سر منافع انگلیس و روس است. آقا سید ضیاء کارکن انگلیس می‌باشد و حزب توده کارکن روس، عقیده اکثر مردم نیز بر اینست. اکثر مردم این کشاکش را جز بر سر منافع دیگران نمی‌دانند. ولی چون می‌اندیشم و در میان حزب توده آن جوانان بافهم و حساس را بجلو چشم می‌آورم، می‌بینم این راست نیست. ناچار می‌شوم بگویم اشتباه در میانست. جوانان ایرانی نمی‌توانند کشور را با این حال بدبختی ببینند و چاره را هم در تمایل بدولت شوروی می‌پندارند، و این تمایلیست که آنها را تا باینجا می‌رساند.

بهرحال در این گرفتاری که برای ایران پیش آمده چه حزب توده و چه آقا سید ضیاء و همدستان او مسئولیت عمده را دارند.

۳ - اقلیت و اکثریت مجلس:

اکنون بیاییم بر سر اقلیت و اکثریت مجلس. من نمی‌خواهم تاریخچه این مجلس را بنویسم و از همه بدیها یا نیکیهای آن سخن رانم. بلکه میخواهم تنها از دخالت آن در این قضیه سخن رانده اندازه مسئولیت آنرا نیز معین گردانم: باید گفت اولاً مجلس چهاردهم از روز نخست میدان کشاکش گردید، میدان غرضرانی شد، و کلا بیکدیگر توهینهای زشت کردند، آبروی همدیگر را بردند، مجلس را که بی‌اعتبار بود بی‌اعتبارتر گردانیدند.

مجلس دزدخانه نامیده شد و چون تحقیقات بعمل آمده دانسته شد از بعضی از نمایندگان کارهایی سرزده که زشت‌تر از دزدی بوده، زشت‌تر از راهزنی بوده.

ثانیاً از مجلس کارهایی سر زد که جز غرض‌ورزی معنایی نداشت. برای مثل می‌گویم: اعتبارنامه پیشه‌وری را چرا نپذیرفتند؟!.. علتش چه بود؟!.. آیا اکثریت حق دارد بدلخواه یکی را بپذیرد و یکی را نپذیرد؟!.. اگر می‌گویند: پیشه‌وری هوادار شوروی بود، هوادار شوروی دیگران هم بودند، پس چرا تنها این را بکنار زدند؟!.. اگر می‌گویند:

انتخابش طبیعی نبود، اولاً من آنچه شنیده‌ام انتخاب پیشه‌وری از تبریز طبیعی بوده است. ثانیاً کسانی که انتخابشان طبیعی نبود در مجلس بسیار بودند. فلانمرد که یک‌عمر در تهران زیسته در اینجا هرچه تلاش کرد بجایی نرسید، و از فلان گوشه آذربایجان، از شهریکه ده نفر او را نمی‌شناختند، وکیل درآمد. پس چرا او را رد نکرده‌اند؟!.. آیا اینها جز دیکتاتوری معنایی دارد؟!..

تصور نشود من می‌خواهم از پیشه‌وری طرفداری کنم، یا چون اکنون در آذربایجان یکی از سران دموکراتست می‌خواهم به دلجویی پردازم. من آقای جعفر پیشه‌وری را تاکنون ندیده‌ام و کمترین آشنایی ندارم و ازو هم دلجویی نمی‌خواهم. من طرفداری از حقیقت می‌نمایم. این نمونه‌ای از کارهای بد مجلس بود.

ثالثاً در قضیه صدرالاشراف مجلس یکباره میدان نبرد گردیده تنها آن ماند که نمایندگان قمه و غداره بندند و در سالون مجلس شکم یکدیگر را پاره کنند.

ما ندانستیم اکثریت چه محسناتی در صدرالاشراف دیده بود که در چنان هنگامی او را برگزید؟!.. چه مزایایی در او سراغ داشت که در دیگران نبود؟!..

درباره صدرالاشراف ما هرچه انصاف بخرج دهیم باز چند ایراد بزرگی باو وارد است:

نخست او نام بدی در تاریخ مشروطه بیادگار گزارده. در آنروزیکه مردان غیرتمند در برابر استبداد بالا افراشته برای استوار گردانیدن بنیاد مشروطه می‌کوشیدند، اینمرد در نتیجه ناهمی و غرض ورزی، با مشروطه خواهان دشمنی نموده، افزار دست هواداران استبداد گردیده، عضو انجمن آل محمد بوده، در باغشاه مستنطقی کرده. این بدنامی نبایستی فراموش گردد.

دوم صدرالاشراف مرد بی‌دانشیست که نه چیزی از زبانهای اروپا می‌داند و نه از اوضاع جهان آگاهست. دانسته‌های او بیش از اندازه یک پیشنهاد محله‌ای نیست.

سوم بسیار کهنه اندیش است. در واقع یک آخوند حسابیست و بخرافات عامیانه پابند است.

چهارم این مرد با نداری وارد میدان زندگی شده و اکنون دارای ثروت هنگفتی می‌باشد. یکمرد وقتیکه بکارهای اجتماعی دخالت کرد و در اداره‌های دولتی دارای مقامی بود، تحصیل ثروت برای او دشوار نخواهد بود. لازم نیست رشوه بگیرد. غیر از رشوه راههای استفاده فراوانست. چیزیکه هست باید مصالح کشور را زیر پا گذاشته همه را قربانی استفاده گرداند. باید وظیفه خود را فراموش سازد. از اینراه است که می‌توان ثروتمند گردید. اینست کسانی که از دخالت در کارهای اجتماعی ثروت پیدا کرده‌اند، حسن عقیده بآنها نتوان داشت.

اینها عیبهایست که در محسن صدر هست و جای انکار هم نیست. با اینحال اکثریت مجلس او را بنخست وزیری برگزید، و چون روزنامه‌ها و آزادیخواهان و اقلیت ناخرسندی نمودند، ایستادگی نشانداد. از اینسو اقلیت هم لجاجت نموده اوبسترکسیون را پیش کشید و چند ماه مجلس بحال وقفه افتاد. هر چند روز یکبار کشاکش بمیان آمد، سخنان زشتی در میانه گفته شد. در همان هنگام، صدرالاشراف، بجای اینکه اقتضای موقع را فهمیده کناره جوید و بآن کشاکش خاتمه دهد، با صد پرویی نشست و کارها را دنبال کرد و بخشم آزادیخواهان افزوده آنها را از حال اعتدال

بیرون برد، که باید گفت در آزمون بود که تخمهای فتنه که از چند سال پیش در این کشور پاشیده شده بود، آبیاری شده سر از خاک برآورد.

در آن قضیه اقلیت و اکثریت هر دو لجاجت کردند. ولی ایراد بیشتر با اکثریت متوجه بود. زیرا آنها رشته کارهای این کشور را بدست داشته مسئولیت بزرگی بگردن گرفته بودند. این بود نبایستی لجاجت کنند. نبایستی تنها در بند پیشرفت دادن بسخن خود باشند.

آنها بایستی مصالح توده را بهر چیزی مقدم دارند. بایستی در نظر گیرند که از آن ایستادگی که در برابر اقلیت و روزنامه‌ها می‌نمودند، چه نتیجه حاصل خواهد شد. اگر شوریها در شمال عکس‌العملی نشان دادند چه اشکالاتی پدید خواهد آمد. آنها نمیتوانستند بگویند ما چون اکثریت داریم حرف خود را پیش خواهیم برد، هرچه بادابادا!.. این با مسئولیتی که بگردن داشتند منافی بود.

یک چیز که در این کشاکشها دانسته شد آن بود که این اکثریت در میان خود دارای اتحاد نظر نمی‌باشند و مسلک و مقصد روشنی در میان آنها نیست، و اگر در انتخاب یک نخست وزیر توافق می‌کنند بیش از همه از روی اشتراک منافع می‌باشد، و اینست پس از چندی آن توافق بهم می‌خورد و کابینه متزلزل می‌گردد. می‌باید گفت: این ننگ بزرگی در تاریخ دوره چهاردهم مجلس شوریست.

یکی از چیزهاییکه در ایران مایه بدبختی شده اینست که دخالت در کارهای اجتماعی کسب گردیده. کسانیکه در کارهای اجتماعی دخالت می‌کنند از آنرا نان می‌خورند، دارایی می‌اندوزند. این رفتاریست که از آغاز مشروطه در ایران رواج یافته و شما بیگمان باشید که یکی از علل رسوایی مشروطه همین بوده.

مردک خود را کاندید و کالت می‌کند و با وسایل نامشروع و کیل می‌شود برای آنکه از نفوذ نمایندگی استفاده کند و بمعاملات نامشروع دولتی وارد شود و یا از این و از آن پولها گیرد و کار انجام دهد. این رذالت و پستی در اکثریت دوره چهاردهم بیش از همیشه نمودار گردید.

بهرحال در این غائله نمایندگان مجلس از مسئولیت بری نیستند. اگر روزی پای داوری بمیان آید، باید همه را، چه اقلیت و چه اکثریت، بدادگاه کشانید. اینها یا نمی‌فهمیدند صلاح کشور چیست، و یا فهمیده نمی‌کردند. در هر دو صورت گناهکار می‌باشند.

آمدیم بموضوع تحریم انتخابات در بودن آرتشهای بیگانه، من باین کار مجلس ایراد ندارم. مجلس خواسته است آرزوی خود را درباره تهی شدن ایران از آرتشهای بیگانه اظهار کند، خواسته است باین موضوع علاقه‌مندی نشان دهد. از سوی دیگر پیداست که با بودن بیگانگان در ایران، انتخابات خالی از اشکال نخواهد بود. پیداست که هر دو طرف دخالت خواهند کرد و هریکی خواهد کوشید هواداران سیاست خود را بنماینده‌گی رساند، و با چنان وضعی جای گفتگو نیست که مجلس آینده بدتر از این مجلس خواهد بود و رسوایی بیشتر از این خواهد گردید.

پس بد نبوده که انتخابات دوره پانزده به پس از تهی شدن ایران از آرتشهای بیگانه بماند. این کار مجلس در خور تحسین است. ولی باید دید اگر بیرون رفتن بیگانگان بتأخیر افتاد تکلیف کشور چه خواهد بود؟.. آیا این، فترت و آشفتگی را بیشتر نخواهد گردانید؟.. آیا کار بدیکتاتوری نخواهد کشید؟.. پرسشهاییستکه پاسخی برای آنها نوشته نشده.

۴ - کابینه‌هایی که آمده و رفته‌اند:

در این دو سال و نیم که یکطرف حزب توده بوده و یکطرف آقا سید ضیاء و پیروان او، و همیشه این دو دسته با هم کشاکش کرده‌اند، هر بافهمی می‌دانست که پایان آن کشاکش بایران خطرناک می‌باشد. هرکسی می‌دانست که با ارتباط قطعی که این دسته بندیها با سیاست همسایگان دارد، در آینده غائله بزرگی در این کشور برپا خواهد گردید. دولتهایی که در این مدت آمده و رفته‌اند، از این حیث مسئولند که بایستی فتنه تا بزرگ نشده جلو گیرند. بایستی دورانیشی نمایند و چاره‌هایی بدیده گیرند.

ممکنست ما این اندازه را بآنها ایراد نگیریم. چه می‌دانیم این کابینه‌ها که آمده و رفته‌اند آن پایداری و استواری را نداشته‌اند که بتوانند در مصالح کشور غور کنند و دورانیشیها نمایند. آنگاه چنانکه می‌دانیم بسیاری از ایشان وزارت پیشگانی بوده‌اند که وزارت را شغلی می‌دانند و جز در بند آن حقوق گزافی که چند ماهه خواهند گرفت نمی‌باشند. اینها کدام اندیشه سیاسی را بر سر می‌دارند؟!.. تاکنون کدام شایستگی را از خود نشان داده‌اند؟!.. مثلاً ساعد مراغه‌ای که بوده و چه بوده که ما ازو توقع دورانیشی درباره کشور داشته باشیم؟!.. از این باره می‌توان معذورشان داشت. چیزیکه هست آنها در این اندازه هم نایستاده با رفتار خود بآتش دامن زده‌اند:

نخست آنها بارتجاع هواداری آشکار کرده بنومیدی آزادیخواهان افزوده‌اند. من نمی‌دانم آنها چه عذری در این باره دارند؟!.. اگر روزی پای محاکمه بمیان آید از آن پافشاری که در زمینه بازپس گردانیدن ایران نشان داده‌اند چه پاسخی خواهند گفت؟!.. ساعد مراغه‌ای که نامش را با توهین بردم بیجهت نبود. اینمرد که دوباره کابینه تشکیل داد دشمنی خود را با ایران - با آن کشوریکه همه چیزش ازوست - بجایی رسانیده که با نفوذ دولتی به ازدیاد گدایان و ویلگردان سعی کرده و بدست یک سید گردن کلفت گدایی نوشته دولتی داده.

دوم آنها در میان دو دسته متخالف، بیطرفی ننموده‌اند که باری مقام و احترام دولت را محفوظ دارند. آنها بایستی یا با حزب توده مخالفت آشکار کنند و با زبان منطق زیانهای آنرا بکشور و سیاست دولت روشن گردانند و آنرا ببندند، و یا چون بیودنش اجازه داده بودند جدایی در میانه آن با حزب آقا سید ضیاء نگرارند و مخصوصاً در مقام اجرای قانون در شهربانی و در عدلیه کمترین جدایی در میانه آنها گزارده نشود.

در این دو سال و نیم، دولت - یا بهتر بگویم این یکدسته وزراء - رفتاری کرده‌اند که بهمه ثابت نموده‌اند بآزادی و دموکراسی احترامی قایل نیستند و اگر روزی فرصت یافتند با آزادیخواهان هیچگونه بدرفتاری دریغ نخواهند داشت. مخصوصاً در کابینه صدر این مسئله محرز گردید. بهنگامیکه هنوز بکابینه رأی اعتماد داده نشده بلکه زمینه هم آماده نگردیده بود و در میانه اقلیت و اکثریت کشاکش می‌رفت، آقای صدر بی‌باک و بی‌پروا دست بکار گشاد و با مخالفین خود بهرگونه بدرفتاری برخاست.

کارهاییکه این آخوند محلاتی در زمان نخست وزیری خود کرد، همه می‌دانند و نیاز بگفتگو نیست. من می‌خواهم تنها این بگویم که رفتار صدرالاشراف یکدرسی بآزادیخواهان داد، یکمعنای نافهمیده‌ای را بآنان فهمانید، و

آن اینکه اگر آرتشهای متفقین از ایران برونند، اختیار کشور در دست امثال صدرالاشراف خواهد بود و آنها نه تنها بساط آزادی را خواهند درچید، دستگاه انگلیزیسیون برپا کرده جلو اندیشه و عقیده را هم خواهند گرفت.

شاید کسانی نمی‌دانند که صدرالاشراف دست بکار انگلیزیسیون هم زده بود. در دادسرا پرونده‌ها تشکیل می‌یافت، چرا که فلان نویسنده فلان کتابها را نوشته است.

در زمان اینمرد فرماندار نظامی کلپ حزب توده را بست و سخت گیریهای بسیار کرد. من بآنها ایراد نمی‌گیرم. دولت باید در کار خود پافشار و استوار باشد. دولت آگاهی یافته بود که نقشه‌ای برای کودتا کشیده شده، پیش افتاد و از آن جلو گرفت. در تهران چون گمان آشوب میرفت باحتیاطهایی برخاست. این کار بد نبود و نیک بود. ما باید بیطرفانه قضاوت کنیم.

ولی بشکستن سر دکتر کشاورز چه گوئیم؟!.. آیا بیک نماینده پارلمان احترام نباید گذاشت؟!.. آنچه دانسته شد افسری او را شناخته و با شناختن، سرش را شکسته. بهانه‌هاییکه آوردند پذیرفتنی نبود. سر نماینده مجلس را شکستند و این یک خطا، قضیه را وارونه باز نمودند و این خطای دیگر.

من اگر بخوام خطاهای دولت را در این دو سال شرح دهم سخن بدرازی خواهد انجامید. تنها یک نمونه دیگر یاد می‌کنم:

همه شنیده‌اید که سیدی در اردبیل (یا در نزدیکیهای آن) بنام میرخاص، بر علیه حزب توده برخاسته و آنها را تکفیر کرده و مردم را بکشتنشان تحریص نموده. زنها را بنام ارتداد شوهرشان از آنها جدا گردانیده بشوهر دیگر داده. در کشوریکه با رژیم مشروطه و با قانون اساسی اداره می‌شود، بچنین رفتار وحشیانه پرداخته است.

همان سید اکنون در تهران است. می‌گردد و مورد احترام وزراء می‌باشد. دولت که می‌بایست او را دستگیر گرداند و بدست دادستان سپارد، تعظیم و احترام برایش قایل شده. این نمونه ای از رفتار سفاهت آمیز وزراء است.

هیچ نیندیشیده‌اند که عکس العمل چنین رفتاری چه تواند بود. نیندیشیده‌اند که حمایت از چنین وحشیگری همه آزادیخواهان با شرف را به ترس انداخته دشمن دولت خواهد گردانید. نیندیشیده‌اند که همین باعث خواهد بود حزب توده یا دیگران خود را بدامن دولت شوروی اندازند و وسایل فراهم ساخته از رفتن آرتش آنها جلو گیرند.

دولت با این حمایتی که از آن سید و رفتار وحشیانه او می‌نماید، بهمه می‌فهماند که اگر روزی آرتشهای بیگانه از ایران برونند و اقتدار یکباره بدست این وزراء بیفتد، آزادیخواهان نه تنها جانشان، شرافشان نیز در خطر خواهد بود. از هر گوشه‌ای آخوندی سر برآورده اینگونه وحشیگریها تکرار خواهد یافت.

رفتار چنین سفیهانه‌ای را کرده‌اند و توقع دارند که کشور هم آشفته نباشد و غائله برپا نگردد. در اینجاست که باید اندازه کوتاه اندیشی آنها را دانست.

دوباره تکرار می‌کنم: دولت اگر با تشکیل حزب توده مخالف بود و آنها بزبان سیاست ایران می‌شناخت بایستی نخست سران آنها را بخواد و با منطبق قانعشان گرداند، و اگر گوش نمی‌دادند می‌توانست روزنامه‌های طرفدار خود را بنوشتن گفتارهایی (با منطبق و دلیل) واداشته و جوانان را از پیروی بآنحزب باز دارد. می‌توانست حزبهای مخالف را (که بصلاح ایران می‌کوشیدند) تقویت کند. بالاخره می‌توانست قانونی از مجلس گذراند و از تشکیل آن حزب ممانعت

نماید... اینها قابل تحمل بود. ولی قابل تحمل نیست که آخوند بلهوسی برخیزد و آن وحشیگری را درباره افراد حزب بکار بندد و دولت نیز حامی درآید. آیا این تاریخ کشور را آلوده گردانیدن نیست؟!.. آیا این پشت پا بتمدن و انسانیت زدن نیست؟!.. آیا دولت حق دارد با مخالفین خود چنین رفتار کند؟!.. حق دارد حس ناموس پرستی آنها را نیز زخمی سازد؟!.. آیا می‌توان پنداشت که این رفتار و مانده‌های آن که از دولت سرزده در پیدایش غائله مؤثر نیفتاده است؟!.. کوتاه سخن: در این گرفتاری که برای ایران پیدا شده کابینه‌هایی که در این دو سال و نیم آمده و رفته‌اند، شریک جرمنند. آنها نه تنها بجلوگیری نکوشیده‌اند، با طرفداری آشکاریکه بارتجاع نموده و با بدرفتاریهای دیگری بنومیدی آزادیخواهان افزوده بدست ماجراجویان هم بهانه داده‌اند.

همین آقای حکیمی و کابینه اش الان چه می‌کنند؟!.. چه نقشه‌ای کشیده‌اند که استقلال ایران را نگه دارند؟!.. آیا کاری از دستشان بر می‌آید؟!.. اگر بر نمی‌آید آیا حاضرند ناتوانی خود را بگردن بگیرند و بکنار روند و میدان را بدیگران وا گزارند؟!.. نمی‌دانم باین پرسشها چه پاسخ داده شود؟!..

۵ - حزب دموکرات آذربایجان:

می‌آیم بحزب دموکرات که این غائله را پدید آورده و مسئولیت بیشتر بگردن آنهاست. از آنها نیز سخنهایی می‌رانیم. ولی این سخنها برای آن نیست که پیشروان حزب دموکرات در آذربایجان بشنوند و بپذیرند (چه می‌دانیم آنها نخواهند پذیرفت)، بلکه برای اینست که خودمان بدانیم چه کنیم و با چه نظری بآن حزب و کارهایش نگریم.

در این زمینه اول باید دید آیا ما به «استقلال» قیمت می‌گزاریم یا نه؟!.. آیا در بند استقلال ایران می‌باشیم یا نه؟!.. در این چند سال تا توانسته‌اند اندیشه‌ها را زهر آلود گردانیده‌اند.

من بسیار شنیده‌ام که می‌گویند استقلال چیست؟!.. یا می‌گویند استقلال هم یکخرافه سیاسیست، اگر نبود نبوده. می‌گویند: چه زیان دارد که ما بجمهوریهای شوروی پیوندیم و با آنها زندگی کنیم و از کشاکشها آسوده گردیم. گاهی دیده‌ام کسانی اینرا درباره انگلیس می‌گویند. زندگانی آزادانه مردم انگلیس دلهاشان ربوده است و آرزو می‌کنند که بآن توده پیوندند.

بسیاری هم اینها را در اندیشه می‌دارند، ولی خجالت می‌کشند که بزبان آورند و از هو می‌ترسند. اینست باید در این زمینه گفتگو کنیم.

آنچه من میدانم استقلال باین پوچی نیست که پنداشته شده. استقلال بسیار ارجمند است و نتایج بسیاری در بر تواند داشت. در ایران بسیار چیزهاست که معنایش روشن نیست و استقلال هم از آنهاست. من ناچارم آنرا معنی کنم و برای آنکه زمینه بگفتگوهای دیگری که سپس بمیان خواهد آمد آماده باشد، باید سخن را از یک جای دوری آغاز کرده پیش آیم:

همه می‌دانیم این تیره‌هاییکه امروز در روی زمینند و هر کدام توده‌ای شده جداگانه زندگی می‌کنند، در نتیجه حوادث باینحال رسیده‌اند. مثلاً مردم فرانسه که زبان و نژاد علیحده دارند و جدا از دیگران، در کشور خود زندگی می‌کنند، تاریخ درازی دارند و در نتیجه صد حادثه تاریخی بوده که باینحال رسیده‌اند. همینست ترتیب آلمان و انگلیس و روس و چین و ژاپون و ایران و دیگران.

تبار آدمیان یکیست. همه فرزندان یک پدر و مادرند. ولی گردش جهان آنها را تیره به تیره گردانیده و این جداییها را در میان آنها پدید آورده.

اکنون ببینیم ما باین جداییها با چه نظر می‌نگریم؟.. آیا آنها را زیانمند می‌دانیم یا سودمند؟..

در بیرون چنینست که این جداییها زیانمند است و جهانرا گرفتار جنگ و خونریزی می‌گرداند. چون توده‌ها جدایند هریکی می‌خواهد بدیگران برتری پیدا کند و چیره درآید و بر سر آن جنگها و خونریزیها برمی‌خیزد. آن جنگی که شش سال جهان را ناآسوده می‌گردانید و تازه پایان پذیرفته، آیا جز این بود که آلمان می‌خواست بدیگران برتری جوید و مایه آنهمه خونریزیها گردید؟!..

اینست سوسیالیستها که دشمن جنگند برای جلوگیری از آن، آرزو می‌کنند که کشورها بهم خورد و مرزها از میان رود و همه توده‌ها یکی باشند. این اندیشه آنهاست.

ولی اگر حقیقت را خواهیم این جداییها زیانمند نیست. مردمیکه زبان و نژاد و تاریخشان جداست، اگر زندگیشان هم جدا باشد زیانی در میان نخواهد بود. بلکه ما می‌توانیم از این جداییها سود هم جویم. ما در یک کشور هم برای آسانی کارها تقسیمات پدید می‌آوریم. مثلا ایران که یک کشور است ما آنرا بچند استان و شهرستان تقسیم کرده‌ایم و بهر استان یا شهرستان استاندار یا فرماندار جداگانه می‌فرستیم و اداره‌های جداگانه برپا می‌گردانیم. در یک کوی که هزار خانواده می‌نشینند، ما بهتر دانسته‌ایم هر خانواده‌ای در خانه جدایی نشیند و در کارهای خانواده آزاد و مستقل باشد. اینرا نه تنها زیانمند نشناخته، سودمند و لازم دانسته‌ایم.

اگر روزی آرزوی سوسیالیستها برآورده شود و سراسر جهان یک کشور گردد و دارای یک حکومت باشد، باز باید تقسیماتی پدید آورده شود و هریکی از کشورهای کنونی بخش جدایی بوده هر توده‌ای در کارهای درونی خود آزاد باشد.

پس این کشورها و توده‌ها که پدید آمده و هست زیانمند نیست. حال آنها، حال خانه‌ها و خانواده‌هاست. آنچه زیانمند است و بجنگ و خونریزی می‌انجامد، آن اندیشه‌های جهانگیری و کشورگشاییست که در مغزها جا گرفته. آنچه باید چه سوسیالیستها و چه ما نبرد کنیم اینهاست.

جندی پیش در روزنامه‌ها دیده شد مستر اتلی نخست وزیر انگلیس برای آنکه دیگر جنگی پیش نیاید و خطر بمب اتمی در میان نباشد، آرزو کرده که جهان یک امپراتوری باشد. من نمی‌دانم نقشه مستر اتلی چیست و مقصودش از آن امپراتوری جهانی چه می‌باشد. آنچه ما می‌دانیم اگر جهان بهمین حال که هست بماند و تنها دو چیز بآن افزوده گردد:

یکی آنکه اندیشه چیرگی بدیگران یا برتری‌فروشی از میان برخیزد.

دیگری اینکه یک دادگاه بین الملل نیرومندی برای رسیدگی باختلافات دولتها و توده‌ها و جلو گرفتن از متجاوزان و کیفر دادن بآنها تأسیس یابد.

با این دو کار جهان بهترین حال را پیدا خواهد کرد و نیاز به نقشه یا طرح دیگری نخواهد ماند.

خلاصه امروز بهترین راه آنست که هر توده‌ای در کشور خود آزاد باشند و دلسوزانه باصلاح کارها و آبادی کشورشان کوشند. استقلال که می‌گوییم بهمین معنیست. استقلال آنست که هر مردمی برای خود زندگی کنند نه برای دیگران، و در اداره کردن کارهای خود آزاد باشند. مردمی که استقلال ندارند در کارهای خود آزاد نخواهند بود، برای خود زندگی نخواهند کرد.

آشکارتر گویم: ایرانیان اگر بروس پیوندند و یا خود را بانگلیس بندند، در راه بردن کارهای خود آزاد نخواهند بود، در آبادی کشور نظر خود را بکار بستن نخواهند توانست، قانون‌هاشان با اندیشه خودشان گزارده نخواهد شد. از هر باره اختیار از ایشان سلب گردیده تابع یک سیاست بزرگ عمومی خواهند بود که آن دولت یا این یکی برای نگهداری امپراتوری بزرگ خود پیش گرفته است.

بیش از این بسخن نیاز نیست. می‌خواستم بگویم استقلال یک چیز خیالی نیست که بودن و نبودنش یکی باشد. استقلال بودن، و نبودنش تفاوت بسیار دارد. استقلال، آزادیست و میانه آزادی و بردگی جدایی آشکار است.

اکنون که چنینست ما نخواهیم توانست با رفتار حزب دموکرات آذربایجان موافقت کنیم. ناچار خواهیم بود بآن با دیده دشمنی نگریم. ناچار خواهیم بود مخالفت کنیم و ایستادگی نشان دهیم.

خواهند گفت: چرا؟!.. مگر دموکراتهای آذربایجان استقلال ایران را بهم می‌زنند؟!.. مگر می‌خواهند ایران را بدست بیگانگان دهند؟!.. آنها که چنین چیزی را نمی‌خواهند!..

می‌گویم: چه آنها بخوانند و چه نخواهند، نتیجه رفتارشان بهم خوردن استقلال ایرانست. اگر با رفتار آنها موافقت شود، تاریخ چند هزار ساله ایران در اینجا پایان خواهد پذیرفت.

شاید آنها نتیجه کار خود را نمی‌دانند. شاید دیگران هم در این باره در اشتباه هستند. یا شاید من اشتباه می‌کنم. بهر حال بهتر است قضیه را بگفتگو و بررسی گزاریم:

دموکراتها برای آذربایجان استقلال داخلی خواسته‌اند، و خود اسلحه بدست گرفته و از بودن ارتش شوروی در آذربایجان استفاده کرده بمقصود خود با زور پیشرفت داده‌اند.

طبیعیست که اگر ایستادگی در برابرشان نباشد استانهای دیگر در شمال بآنها پیروی خواهند کرد. گیلان و مازندران و گرگان و خراسان هریکی حال آذربایجان را پیدا خواهد کرد.

باز طبیعیست که در جنوب نیز همان رفتار خواهد بود و خوزستان و فارس و کرمان هریکی استان یا کشور مستقل دیگری خواهد بود.

در نتیجه چند استان پدید خواهد آمد که هریکی خود را در کارهای درونی آزاد می‌شمارد و چیزیکه آنها را بهم مربوط می‌سازد یک نام خشک ایرانست. آیا چنین استانهایی با هم راه خواهند رفت؟!.. آیا با هم خواهند ساخت؟!.. بیگمان با هم نخواهند ساخت. بیگمان آنها در شمال تمایل بشوروی داشته‌اند اینها در جنوب در زیر نفوذ انگلیس خواهند بود. بیگفتگوست که همیشه با هم کشاکش خواهند داشت. بیگفتگوست که عداوت از آقا سید ضیاء و حزب توده بآنها ارث خواهد رسید. با اینهمه عشایر لگام گسیخته و آلودگیهای دیگر، کسی چه تواند دانست که در چنان حالی چه آشفته‌گیها در این کشور پدید خواهد آمد و چه رسواییها رخ خواهد داد.

تازه اینها در جایست که دولتهای همسایه دخالت نکنند. در حالیکه مسلماً آنها نیز دخالت خواهند کرد. جای پرده‌پوشی نیست که آن خیزشی که در آذربایجان رخ داده موافق سیاست دولت شوروی بوده و با نظر آن دولت انجام گرفته. دلیلش گذشته از همه چیز، تحسین و تصویبست که رادیوی مسکو و روزنامه‌های شوروی درباره آن خیزش می‌نمایند. آنگاه چنانکه دیدیم، از قوای دولت جلو گرفتند و باذربایجان راه ندادند. با اینحال آیا دولت ایران چه بایستی بکند و چه رفتاری پیش گیرد؟!.. سخنم در ساعد و صدر و حکیمی نیست. بالاخره این کشور زمامدارانی می‌خواهد. من می‌پرسم: آن زمامداران چه بایستی کنند؟!.. آیا می‌توانستند بخاموشی گرایند و بهیچ کاری برنخیزند؟!.. می‌توانستند خود را در برابر یک کار انجام شده تصور نمایند؟!.. روزنامه‌هاییکه در تهران از دموکراتهای آذربایجان هواداری نشان می‌دهند، من نمی‌دانم آیا اندیشه‌ای بکار می‌برند؟!.. آیا پایان پیش‌آمد را بدیده می‌گیرند؟!..

جای گفتگو نیست که با آن نتایج بسیار وخیمی که از اقدام دموکراتها تواند برخاست (نتایجی که من باجمال یاد کردم) و با آن موقعیتی که ایران در کشاکشهای سیاسی انگلیس و شوروی دارد، دولت نمی‌توانست بخاموشی گراید. جای گفتگو نیست که بایستی اقدامی کند و چاره‌ای اندیشد، و چون روسها جلو آزادی اقدام را می‌گیرند ناچار بود که از دولتهای انگلیس و آمریکا میانجیگری طلبد - چنانکه طلبیده - اگر دولت ایران هم نمی‌خواست، آنها خود می‌خواستند میانجیگری کنند و دخالت نمایند، چنانکه نموده‌اند.

همه می‌دانیم که موضوع آذربایجان و رفتار دولت شوروی یکی از موضوعهایست که در کنفرانس وزرای خارجه سه دولت در مسکو که از دیروز آغاز شده بگفتگو گزارده خواهد شد. شاید اکنون که این سطرها را می‌نویسم آن وزیران در مسکو در همین زمینه سخن می‌رانند. سه دولت روس و انگلیس و آمریکا با یکدیگر اختلافات بسیار داشتند، اینهم بآنها افزوده شده.

نتیجه کارها تا باینجا رسیده: دموکراتها با اسلحه قیام کرده آذربایجان را از ایران جدا ساخته‌اند، دولت خواسته اقدامی کند و روسها جلو گرفته‌اند، انگلیس و آمریکا دخالت کرده‌اند و قضیه در فهرست اختلافات دولتها جا گرفته. اکنون بینیم از این پس چه خواهد بود و چه تواند بود؟!.. همه شقوق را بدیده گیریم، و چون موضوع بسیار مهم است باید کاملاً بی‌پرده حرف زنیم و حقایق را بی‌لفافه بمیان گزاریم:

جای گفتگو نیست که چه دولت شوروی و چه دولتهای انگلیس و آمریکا در این قضیه خودشان منافع دارند. باز جای هیچ گفتگو نیست که آنها منافع خود را بملاحظه حال ما مقدم خواهند داشت. ما نبایستی کار را بآنجا رسانیم که دیگران دخالت کنند. اکنون که رسانیده‌ایم نباید تصور کنیم سیاستمداران روس و انگلیس و آمریکا تنها در بند ما خواهند بود و سیاستهای مهم و بزرگ خود را فدای منافع ما خواهند گردانید. باید از هر نتیجه‌ای که درآمد گله‌مند نباشیم.

بهرحال از چندیست رشته روابط سه دولت بسیار تیره شده در حال گسیختن است. آن امیدها که بانجمن سافرانسیسکو و منشور ملل متفق بسته می‌شد همه بیجا درآمده. جهان بار دیگر با جنگ و خونریزی تهدید می‌شود. کنفرانس وزرای خارجه در لندن با نافیروزی پایان پذیرفت و اکنون همه چشمها بسوی کنفرانس مسکو دوخته شده، و

در چنین هنگامیست که در کشور ما نیز غائله برپا گردیده و یک موضوع دیگر (یک موضوع حساس) برای اختلاف و رنجش دولتها پیدا شده که جای خطرناک همینجاست.

اکنون اگر دولتها آماده جنگند و سود خود را در آن می‌بینند، هرآینه بروی حرفهای خود ایستادگی نموده وارد جنگ خواهند شد و هرآینه ایران یکی از میدانهای کارزار خواهد گردید. در آنحال خدا می‌داند که این کشور آشفته چه صورتی پیدا خواهد کرد و این مردم جنگ ندیده و سختی نکشیده با چه بدبختیهای روبرو خواهند شد. خدا می‌داند که چه ویرانیها در شهرها و آبادیها رخ خواهد داد.

آنوقت هم چون جنگ پایان رسد، دولتی که فاتح درآمده ایران را طعمه‌ای خواهد شمرد که از چنگال و دهان شیر بیرون آورده است.

آمدیم که دولتها آماده جنگ نیستند و یا آنرا صلاح خود نمی‌دانند، در آن صورت هم دولت شوروی در شمال نفوذ خود را بسیار ریشه دار گردانیده و چون دولت ایران توانای جنگ و لشکرکشی نیست، انگلیسها بخود حق خواهند داد که در جنوب مقابله بمثل کنند، و ایران بار دیگر بمنطقه‌های نفوذ منقسم خواهد شد و شیرازه استقلال این کشور بیکبار از هم خواهد گسیخت.

من نمی‌خواهم همه چیز را پیش بینی کنم. خوانندگان خودشان ببینند در چنان حالی چه کشاکشها در میان شمال و جنوب رخ خواهد داد، چه طعنه‌ها از دو سو بیکدیگر خواهند زد، در روزنامه‌هاشان چه دشنامها بهم خواهند نوشت. بسود بیگانگان صد رسوایی بسر بیکدیگر خواهند آورد. تاریخ استقلال ایران پایان پذیرفته ولی رسواییها قرنها ادامه خواهد داشت.

در این قضیه خطای بزرگ در آنست که سیاست بیگانه دخالت داده شده. این دخالت دادن خطر را بزرگتر گردانیده. دموکراتها درخواستشان بجا یا بیجا، چرا آن نکردند که صبر کنند تا آرتشهای بیگانه از این کشور بیرون روند و آنگاه هر کاریکه می‌خواهند بکنند؟!.. چرا این نفهمیدند که هنگامیکه یک دولت دخالت کرد، دولتهای دیگر در کنار نخواهند ایستاد؟!..

می‌گویند: اگر صبر می‌کردند، پس از رفتن آرتشهای بیگانه دولت فرصت دم زدن نمی‌داد. می‌گویم: این معنایش آنست که آنها از بودن آرتش شوروی در ایران استفاده کرده‌اند، این معنایش آنست که سیاست بیگانه دخالت داده‌اند. این اقرار بمسئولیت آنهاست. آنها خواسته‌اند کار خود را آسان گردانند و کشور را دچار دشواریهای بی‌مانند گردانیده‌اند.

روزنامه‌هایی که طرفداری از آنها می‌کنند بدرفتاریهای صدر و اکثریت مجلس را بمیان می‌کشند. می‌گویم: آنها عنوان نتوانستی بود که دموکراتها باقدامی برخیزند که استقلال کشور را بخطر اندازند. اگر قیام دموکراتها عکس العمل رفتار صدرالاشراف و اکثریت مجلس است دیگر بدتر!.. یک دسته چون از دولت فشار دیده‌اند بنابودی کشور کوشیده‌اند!.. اینست معنی آن رفتار.

رویهمرفته کسانی که از دولت دل پر دارند از پیشآمد خوشحالی می‌نمایند. چنین می‌دانند که انتقامی از دولت کشیده شده. ولی این انتقامی است که از توده کشیده شده. این غائله آسیبهایش همه بتوده خواهد رسید. اگر روز

سختی پیش آمد، وزیران اتومبیل‌هاشان سوار خواهند شد و خود را بمأمن خواهند رسانید و آسوده زندگی بسر خواهند برد. استقلال ایران هم بود بوده و نبود نبوده. آسیب و گزند را توده بدبخت خواهند کشید. رنجها همه بهره اینان خواهد بود.

گاهی می‌بینم در روزنامه‌ها قیام شادروان شیخ محمد خیابانی را پیش کشیده چنین وا می‌نمایند که این پیشآمد نظیر قیام خیابانی، بلکه دنباله همان قیام است. من خوشوقتم که شرح حال خیابانی در کتاب «تاریخ هجده ساله آذربایجان» بتفصیل نوشته شده. خوشوقتم کتابی هست که خوانندگان مراجعه کنند و از حقیقت آن قضیه آگاه گردند. باید گفت: اولاً مرحوم خیابانی هم مقصد روشنی نداشت و تنها آن می‌خواست که اقتداری بدست آورد. ما اگر بخواهیم خوشگمانی نماییم باید بگوییم خیابانی می‌خواست نیرویی بدست آورد، و پس از آن باصلاحاتی (اصلاحاتی که نقشه‌ای برایش نکشیده بود) پردازد.

بهرحال خیابانی چون از پیشروان آزادیخواهان آغاز مشروطه بود و احترامی داشت، و آنگاه کشته شد و جان خود را در راه تلاشهای آزادیخواهانه باخت، کسی نخواست درباره قیام او از روی دقت بدآوری برخیزد. وگرنه قیام خیابانی نیز، با آنحال که می‌بود و برای آذربایجان استقلال درونی می‌خواست، به نتیجه درستی نتوانستی رسید.

ثانیاً در قیام خیابانی پای سیاست بیگانه در میان نبود و بیم دخالت دولتها و رخدادن جنگ و خونریزی در میان آنها یا تقسیم ایران بمناطق نفوذ که نتیجه لاینفک این قیام دموکراتهاست نمی‌رفت. بهر حال دو موضوع با هم یکی نیست و این پیشآمد را بقضیه خیابانی قیاس نتوان کرد.

کسانی هم اتازونی یا کشورهای متحده آمریکای شمالی را مثل آورده می‌گویند: چه مانعی دارد که چنانکه در اتازونی هست، در ایران هم استانها در کارهای داخلی مستقل گردیده ولی در سیاست خارجی و در تشکیل ارتش و در قوه مقننه با هم اتحاد نمایند و ایران بحال خود بماند؟..

می‌گویم: شما نمیتوانید ایرانرا با حال آشفته امروزی و با موقعیتی که از نظر سیاست پیدا کرده با اتازونی بیک ترازو گزارید. در میانه جدایی بسیار است:

نخست مردم آمریکا رشد سیاسی دارند و می‌دانند چه می‌کنند.

دوم حس میهن پرستی و علاقه‌مندی باستقلال و آزادی در میان آنها بسیار نیرومند است و از جدایی میان استانها بیم بهم خوردن کشور نمی‌رود.

سوم اتازونی مانده ایران در میان دو سیاست مهیب واقع نشده در اختیار هر ترتیبی برای کشور خود آزاد است. بهر حال در کار مردم اتازونی بیگانگان دخالت ندارند و در این پیشآمد ایران، در آشکار و نهان، دخالتی از سوی بیگانگان رفته و می‌رود.

من هیچ مانعی نمی‌دانم که ایرانیان پس از آنکه بآلودگیهای خود چاره کردند و در توده رشد سیاسی پدید آمد و بیم از دخالت بیگانگان در میان نبود، یکروز نمایندگان از استانها بمرکز بیایند و انجمن برپا گردانیده با هم نشینند و از روی فهم و بینش و دلسوزی به شور پردازند و اگر صلاح دیدند استانها را در کارهای درونی آزاد گردانند. با این

شرایط هیچ مانعی نیست و نتواند بود. همه تشکیلات و تنظیمات برای آبادی کشور و آسایش مردم است. اگر روزی صلاح در آن دیده شد چرا باید نکنند؟!..

ولی اکنون از آن شرایط هیچ کدام نیست. امروز با حال کنونی قیام کردن و برای آذربایجان استقلال داخلی درست کردن نتیجه‌اش آن خواهد بود که شرح دادم و دوباره نباید شرح دهم. امروز این رفتار استقلال ایران را بهمزدنست، تاریخ چند هزار ساله این کشور را پایان رسانیدن است.

امروز در ایران، اگر انجمنی از مردان دوراندیش و دلسوز، برای گفتگو از حال توده و کشور تشکیل یابد، آنچه سخنش هم بمیان نخواهد آمد برای استانها استقلال داخلی خواستنست. امروز صد مسئله مهمتر از آن در میانست.

یکبار گفته‌ام و برای مثل باز هم می‌گویم: چهل سالست در این کشور مشروطه روان گردیده. ولی هنوز صد یک مردم، بلکه هزار یک آنها، معنی مشروطه را نمی‌دانند و بآن علاقه ندارند، مغزهاشان آکنده از تعلیماتیست که با زندگانی دموکراسی متضاد می‌باشد. آن رسواییها که در هنگام انتخابات در ایران رخ می‌دهد و این بی‌آبروگریها که در مجلس پیش می‌آید، جز نتیجه بی‌علاقگی مردم بمشروطه و حکومت دموکراسی نیست. امروز مهمترین موضوع آنست که معنی مشروطه بمردم فهمانیده شود و موانعی که در پیش است - چه از نظر عقاید و چه از نظرهای دیگر - از میان برداشته شود، و اصول حکومت دموکراسی در این کشور ریشه دواند و ایران همسر انگلیس و فرانسه و اتازونی گردیده در میان توده‌ها سرفراز باشد، و احترام جهانیان را بخود جلب کند.

نخست گام در راه اصلاحات اینست. پس از آن باید در این کشور رژیم زندگی معین گردد. ایرانیان چنانکه از نظر سیاست در میان دو نیروی متضاد محصور افتاده، از نظر اصول زندگانی اجتماعی نیز همان حال را دارد. از این نظر نیز در میان کمونیستی شوروی و سرمایه‌داری انگلیس و آمریکا محصور است.

ولی اگر ایرانیان بخواهند از روی فهم و بینش زندگی کنند، راهی برویشان باز است که نه از کمونیستی پیروی نمایند و نه گریبان بچنگال سرمایه‌داری دهند - یکره بهتر و علمی‌تر پیش گرفته از محصوریت بیرون آیند.

در سیاست نیز این راه باز است. در این کشور اگر رشته در دست مردم دلسوز و دوراندیش باشد، می‌تواند راهی را پیش گیرند که در میان روس و انگلیس کاملاً بیطرف باشند. بهیچیک از آنها تمایل بیشتر نشان نداده منافعشان را بیک اندازه منظور دارند. تنها آبادی کشور و آسایش مردم را در نظر گرفته اغراض را کنار گزارند. توده خود را از آلودگیها بیرون آورده برای روس و انگلیس همسایه بی‌دردسر و خوب باشند.

بطور مسلم آنچه بیش از هر چیزی روس و انگلیس را بدخالت در کارهای ایران وا میدارد، نبودن اطمینانست. در این کشور چون رشد سیاسی نیست و راه روشنی برای رفتار با همسایگان باز نمی‌باشد، هریکی از آندو دولت می‌ترسد که اگر دور ایستد، آن دیگری ریشه خواهد دوانید و خطر برای او ایجاد خواهد شد. اینست دور نایستاده دست بکارهایی می‌یازد.

اکنون اگر یکدسته بیطرف و ایرانخواه پا بمیان گزارند و با رفتار بیطرفانه خود هر دوی آندولتها را از ناحیه این کشور مطمئن گردانند، هم توده خود را از سرگردانی و اضطراب و افزار دست دیگران بودن، رها خواهند گردانید و

هم آندو دولت را از ترس و نگرانی بیرون خواهند آورد، و در نتیجه چنین رفتاری، رشد سیاسی از خود نشان داده، در میان ملل جهان سرفراز خواهند بود.

اینها را برای مثل گفتم. مقصودم آنست که اگر دلسوزی و دوراندیشی در میان باشد، باید پیش از همه باین قبیل موضوعها پردازند تا روزی هم در آینده فرا رسد که پیروی از اتا زونی برای استانها استقلال داخلی داده گردد. من این کتاب را با شتاب می نویسم و فرصت کم دارم. با اینحال می خواهم همه گفتنیها را (اگرچه با اختصار باشد) بگویم و جای ابهام باز نگذارم.

ایرانیان مردم پستنهاده و میهن فروش نیستند. اینگونه کسان در میان ایشان کمست. در این کشور اساس بدبختی دو چیز است: یکی روشن نبودن اندیشه‌ها و دیگری چیره بودن هوسها و کینه‌ها.

جوانان بکارهای اجتماعی درمی آیند بی آنکه بدانند چه باید کرد و در چه راهی گام باید زد، آیا سود کدام و زیان کدامست، و آنگاه بهوسها و آرزوهای خود دخالت می دهند و هریکی می خواهد از این راه نامی درآورد و آوازه‌ای پیدا کند. کشاکشها در ایران بیشترش از اینراه است.

اینست در اینهنگام تا می توان باید بروشنی اندیشه‌ها کوشید و حقایق را روشن گردانید. دیگران بمانند. مسلماً بیشتر دموکراتها نتیجه کار خود را بدیده نگرفته اند. مسلماً خوشگمانیشان غلبه داشته است، گذشته از کینه‌ها که در میان بوده و جلو چشمها را گرفته است.

یکچیز که مسلم است آنست که در این قضیه بدرفتاریهای کارکنان دولت در آذربایجان (در زمان رضاشاه) و بی اعتنائیهای مرکز بشکایتیهای مردم مؤثر افتاده. بخصوص نیشهای زبانی بسیاری از مأمورین، از قبیل مستوفی و نفیسی و دیگران. اینها در آذربایجان نشسته و نان مردم را خورده و آنها را «اولاد چنگیز» خوانده اند و زبان ترکی را سرکوفتی بآنها گردانیده اند. آقای عبدالله مستوفی در تهران بسیار می کوشد که خود را پاک و بری نشان دهد. ولی چنین نیست. من یکی از گواهانم که آقای مستوفی - آن مرد نویسنده اندرزگو - بدرفتاری را با آذربایجانیان از اندازه گذرانید.

این گفتگوها درباره جدایی آذربایجان از سال ۱۳۲۰ آغاز یافته. در آنسال من در آذربایجان بودم و می دیدم مردم چه دلی پر درد از بدیهای مستوفی و دیگران دارند. می دیدم که از رنجش مردم چه استفاده‌هایی کرده می شود. بهرحال من در این داوریهها همه چیز را بدیده گرفته آن بدرفتاریهای مأمورین را نیز بنظر می آورم. ولی باز قضیه درست نخواهد شد. تکرار می کنم: بهیچ عنوانی نمی توان رفتاری پیش گرفت که نتیجه اش از میان رفتن استقلال ایران باشد.

این کار اگر از دیگران بد باشد، از آذربایجانیان بدتر است. آذربایجان مقام والایی در تاریخ ایران داشته و بارها این کشور را از اسارت رها گردانیده. فداکاریهای آذربایجان در جنبش مشروطه زینت تاریخ ایرانست.

گفتگو را بنتیجه رسانیم: دموکراتهای آذربایجان سه چیز درخواست کرده بودند:

(۱) انجمنهای ایالتی و ولایتی از روی قانون برپا شود.

(۲) بآذربایجان خود مختاری داده شود.

(۳) زبان ترکی در آذربایجان زبان اداره‌ها و آموزشگاهها باشد.

من روزنامه‌هاشان نخوانده‌ام. آنچه در روزنامه‌های تهران نوشته‌اند درخواستشان در روز نخست اینها بوده و جای پرسشست که با خودمختاری یا استقلال داخلی، بانجمنهای ایالتی و ولایتی چه نیاز داشته‌اند؟!..

بهرحال از این سه درخواست، اندیشه من با خودمختاری همانست که بیان کردم. من آنرا با حال کنونی ایران بسیار زیانمند می‌دانم، مایه بهم خوردن استقلال ایران می‌شناسم.

اما انجمنهای ایالتی و ولایتی، چون در قانون اساسی هم پیش بینی شده بسخن چندانی درباره آن نیاز نیست. این انجمنهای ایالتی و ولایتی تاریخچه‌ای دارد. کسانی اگر «تاریخ مشروطه ایران» را خوانده‌اند می‌دانند که گنجاندن آن در قانون اساسی از روی پیشنهاد آزادیخواهان تبریز بوده. این نمونه رشد و فهم آزادیخواهان آنروزی آذربایجانست که برای استوار ماندن رابطه استانها و شهرستانها با پایتخت، بودن انجمنهایی را در شهرها از سوی اهالی برای نظارت در مصرف مالیاتهایی که میپرداختند و دیده بانی بکارهای مأمورین دولت و حفظ مصالح استان و شهرستان، لازم دانسته‌اند.

در کابینه صدر، هنگامیکه دموکراتهای آذربایجان، تازه آواز بلند کرده درخواستهایی می‌نمودند، اگر دولت دلسوز و دوراندیشی بروی کار بودی می‌بایست پیشآمد را مغتنم شمارد و بی‌درنگ به تهیه زمینه برای برپا گردانیدن انجمنهای استانی و شهرستانی پردازد که هم یک درخواست مشروعی را از آذربایجان پذیرفته هم یک قسمت متروک مانده از قانون اساسی را بجریان اندازد.

اکنون هم، اگر مقصود اصلاح این کشور باشد، باید بمردم در استانها و شهرستانها حق داشتن آن انجمنها را داد. اگر هیچ سود دیگری نباشد این سود هست که مرجعی برای شکایتهای مردم از ادارات و از کارکنان آنها در میان بوده، این نباشد که دولتیان هرچه کردند بکنند و شکایتهای تلگرافی یا نامه‌ای که مردم می‌فرستند در روی میزهای وزارتخانه‌ها رویهم چیده شده کمترین نتیجه بدست نیاید.

اما درباره زبان، باید گفت اینموضوع کوچکتر از آنست که وانموده می‌شود. همه می‌دانند که ترکی بآذربایجان از بیرون آمده است و هیچگاه آذربایجانیها آنرا زبان نوشتن و خواندن نشناخته بودند. پیش از آنکه بایران مشروطه بیاید و گفتگویی از میهن پرستی و این قبیل احساسات در میان باشد، آذربایجانیها بفارسی که زبان کشورشان بود علاقه‌مند بودند و نامه‌هاشان را جز بفارسی نمی‌نوشتند، کتابهاشان جز بفارسی نبود، در مکتبها جز کتابهای فارسی درس خوانده نمی‌شد.

پس از مشروطه گاهی گفتگو از زبان بمیان می‌آمد. گاهی کسانی یادآوری می‌کردند که اگر درسها بترکی باشد شاگردها تندتر پیش خواهند رفت. بسیاری هم اینرا می‌پذیرفتند. ولی پس از چندی سیاست «پان تورکیزم» ترکان عثمانی بفعالیت پرداخته دانسته شد آنها که در آرزوی تأسیس یک امپراتوری بزرگ ترکی میباشند، آذربایجانیها را هم ترکی نژاد شماره‌ده پافشاری می‌نمایند که تبلیغات خود را در میان اینها رواج دهند. پافشاری مینمایند که آذربایجانیها را نیز بسوی خود کشند.

در اینجا آزادیخواهان دیدند زبان ترکی در آذربایجان عنوان بدست بیگانگان می‌دهد. آنگاه آذربایجانیها که ایرانیند و می‌خواهند با ایران بسر برند، بلکه می‌خواهند همیشه در راه آزادی و پیشرفت ایران فداکاریها نمایند، اختلاف

زبان بآنهم زیان می‌رساند میانه آذربایجانیها با دیگران رمیدگی پدید می‌آورد. یک تهرانی ناتراشیده دشنامش «ترکه خر» است و یک آذربایجانی نافهم ورد زبانش «عراقلی ایشک اولار» می‌باشد.

اینها را دیدند و بنام علاقه‌ای که بایران و آذربایجان داشتند، دوراندیشانه بچاره پرداختند و در یک نشستی که دموکراتها (دموکراتهای آنروزی) در اداره تجدد برپا گردانیده بودند تصمیم گرفتند که تا توانند برواج زبان فارسی در آذربایجان کوشند که نه تنها درسها در دبستانها و دبیرستانها جز بفارسی نباشد، در اداره‌ها نیز، تا پیشرفت دارد، گفتگوها با فارسی باشد. این تصمیمی بود که آزادیخواهان آذربایجان گرفتند. دولت یا تهرانیها در آن دخالت نداشتند. تاکنون دولت بکسی فشار نیاورده که ترکی حرف نزند. بزبان ترکی کسی توهین ننموده.

اینکه می‌گویند: فارسی چون زبان مادرزادی نیست درسها که با آن زبانست باعث رنجی برای شاگردان می‌شود، جای انکار نیست. اندک رنجی هست ولی نچندانست که شاگردان را عقب گذارد. همه می‌دانند که شاگردان آذربایجان همیشه در آزمایشها رویهمرفته جلوتر از دیگران بوده‌اند.

آنگاه ما اگر باستقلال کشور خود علاقه‌مند باشیم و در راه آن اندک رنجی را بخود هموار گردانیم، زیان نخواهیم کرد.

گذشته از همه اینها، در ایران، جز ترکی زبانهای دیگر نیز هست. آسوری، ارمنی، عربی، کردی، اگر کمی هم پیش رویم، گیلانی، مازندرانی، شوشتری، لری، هر یکی زبان جدا نیست. اگر آن درخواست از آذربایجان پیش رود، درخواستهای دیگر کم نخواهد بود، و خدا میداند که چه زیانهای بزرگ از این نغمه‌های هوسبازانه برای کشور پدید خواهد آمد.

آنچه من می‌دانم آذربایجانیها تصمیم دموکراتها (دموکراتهای پیش) را درباره زبان با خوشی و خرسندی تلقی کرده، فارسی را با شوق یاد می‌گرفتند و در اداره‌ها و مجالس با دلخواه با آن سخن می‌گفتند و در مدت بیست و چند سال که از تاریخ آن تصمیم گذشته پیشرفت بسیار محسوس در رواج این زبان در آذربایجان بوده است. بهرحال چنانکه گفتم این موضوع بآن بزرگی که نشان می‌دهند نیست، و این جز دستاویزی برای مقاصد دیگر نمیباشد.

این بخش را هم پایان رسانیم. در این غائله که برای ایران پیدا شده و از هر باره بیم گزند و آسیب می‌رود جمعیتی که خود را دموکرات می‌نامند و در آذربایجان قیام کرده‌اند، مسئولیت بیشتر را بگردن دارند.

۶ - چه باید کرد؟..

میدانم کسانی خواهند گفت: اینها قضاوت‌هایست که شما می‌کنید، مسئولین غائله را نشان می‌دهد. پس بگویید چاره چیست؟.. بگویید چه باید کرد؟..

می‌گوییم: راه چاره بسته نیست. این دردی نیست که درمان نپذیرد. ولی بگفته امام علی بن ابیطالب (ع) «لا رأی لمن لا یطاع له امر». کسی که اختیار در دستش نیست چه رأیی ازو توان پرسید.

چاره را می‌توان گفت. ولی اجرا کننده‌اش که باشد؟.. آیا آقای حکیمی و وزیرانش؟.. آیا اکثریت مجلس؟.. آیا حزب توده و حزب اراده ملی؟.. اینها باعث غائله شده‌اند، چه توقع توان داشت که چاره هم با دست آنها باشد؟..

کسانی نوشتن این کتاب را بمن ایراد گرفته می‌گویند: این چکار است که شما کردید؟!.. همه دسته‌ها را از خود رنجانید. می‌گوییم: راست می‌گویید. ولی خدا می‌داند که مرا با هیچکس دشمنی نیست. اگر هم از کسانی رنجیده باشم در این نوشته‌ها برنجشها دخالت ندادم. باز خدا گواه است که من خودداری نتوانستم و این کتاب را نوشتم. بیم گزند و آسیب خاموشم نتوانست گرداند. توده‌ای که در میان آن زندگی می‌کنم چنین روز بدی برایش پیش آمده، نتوانستم خود را بگوشه‌ای کشم و همچون بسیاری از دیگران چشم براه حوادث دوزم. دور از مردمی دانستم که در چنین هنگامی دانسته‌های خود را نگویم. اگر این کتاب کوچکی که با شتاب نوشته شده مؤثر افتاد کاری کرده، به بیست میلیون توده نیکی کرده‌ام، اگر نیفتاد وجدانم را آسوده گردانیده‌ام.

باری اگر در این هنگام در میان دولتها جنگی پیش آید بیکبار رشته از هم گسیخته خواهد شد، و سرنوشت ایران روشن شدنش به پس از جنگ باز خواهد ماند. ولی اگر جنگ باین زودی رخ ندهد (چنانکه امید بسیار بآن است) اختیار بیکبار از دست نرفته است و ما خواهیم توانست باین گرفتاری چاره کنیم.

برای ایرانیان موقع آزمایش فرا رسیده. امروز هنگامیست که شایستگی خود را نشان دهند. اینکه می‌پرسند چه کار باید کرد، آنچه من می‌دانم باید در این هنگام غرضها را کنار گذاشت و از لجاجتها دست برداشت. آقا سید ضیاء، حزب توده، اکثریت و اقلیت، روزنامه‌های دست چپ و دست راست، باید گذشته را گذشته حساب کنند، اهمیت غائله را بدیده گرفته در پی چاره باشند. باید دولتهای انگلیس و روس را بخود گزارده بمصالح کشور خود کوشند. آنها بدلسوزیهای ما نیاز ندارند. با حال امروزی صلاح آنها نیز در همینست که از ایران آوازهایی برنخیزد.

نخست کاری که باید کرد آنست که ما از رفتار دموکراتها در آذربایجان ناخشنودی نماییم. آری ناخشنودی نماییم و بیزاری نشاندهیم. ناخشنودی نماییم تا دیگران در گیلان و مازندران و یا در فارس و کرمان بآنها تاسی نجویند. این دموکراتها کشور را بیکراه بن بست انداخته‌اند، بیکراه انداخته‌اند که اگر تدبیرهایی اندیشیده نشود، بیرون آمدن از آن جز با جنگ و خونریزی و یا تجزیه کشور صورت نخواهد گرفت. آنها تنها این خواسته‌اند که حرف خود را پیش برند. حرف خود را پیش برند و هرچه بادا باد. آنها هم که در تهران یا جاهای دیگر هواداری می‌کنند، پایان کار را نیندیشیده‌اند. تنها در پی لجاجتند و یا از تمایلی که از نخست بیکسو داشته‌اند دست کشیدن نمی‌خواهند.

من می‌خواهم با این کسان - با این کسان که در تهران هواداری نشان می‌دهند - قدری گفتگو کنم. می‌پرسم:

آیا شما باستقلال ایران علاقه‌مندید؟!.. آیا دوست می‌دارید که ایران کشور مستقلی باشد و تاریخ خود را ادامه دهد؟!..

آیا با رفتاریکه دموکراتهای آذربایجان کرده‌اند استقلال کشور پایدار خواهد ماند؟!.. پیشه‌وری حکومتی در آذربایجان پدید آورده، اگر فردا حکومتی هم در فارس پدید آمد و آنها نیز مستقل گردیدند، آیا با حکومت آذربایجان روابط حسنه خواهند داشت؟!.. آنها ترک و اینها فارس، آنها متمایل بروس و اینها متمایل بانگلیس، آیا با یکدیگر صمیمیت خواهند داشت؟!.. آیا بنام خشک ایران علاقه‌مند بوده با یکدیگر راه خواهند رفت؟!..

روزنامه‌های داریا و ایران ما و نجات ایران و رهبر که زبان بدشنام و بدگویی نمی‌آلایند و چون هوادارهای آشکار با حزب دموکرات کرده‌اند در مسئولیت با آنها شریک می‌باشند، بسیار بجاست که باین پرسشهای ما پاسخ دهند. از روزنامه کیهان و دیگر روزنامه‌ها که به بیطرفی شناخته شده‌اند نیز خواهشمندم در این قضیه نظر خود را بنویسند. خواهشمندم نویسندگان شخص مرا بدیده نگیرند. من دوست می‌دارم نامم بروزنامه‌ها نیفتد. هر ایرانی حق دارد در اینهنگام نظر و عقیده خود را بگوید. شما مرا یکتن ایرانی بشناسید و پیرسشهایم پاسخ نویسید.

چنین انگارید کنفرانسی تشکیل گردیده و درباره پیشآمد گفتگوهای می‌رود و شما چون با جدیت از رفتار دموکراتها طرفداری نشان داده‌اید، کسانی بشما ایراد گرفته این پرسشها را می‌کنند. من این کتاب را با خونسردی بسیار نوشته‌ام. با همه تأثری که داشته‌ام لگام قلم را رها نکرده‌ام. شما نیز با خونسردی پاسخهای ساده بدهید. من تا توانسته‌ام لحن علمی بکار برده‌ام و باحساسات دخالت نداده‌ام. شما نیز تنها در پی احساسات نباشید و حقایق را بدیده گیرید. بسیار بهتر است که این گفتگوها بمیان آید و اندیشه‌ها روشن شود و مردم از این گیجسری بیرون آیند. شاید شما چیزهایی می‌دانید که ما ندانسته‌ایم. بهتر است دانسته‌هاتان بنویسید تا همه آگاه گردند. گفته‌اند: مرد خردمند آنست که از هر زبانی سودی بردارد. ما نیز از این گرفتاری که برایمان پیش آمده بهتر است این سود را برداریم که قضایا را روشن گردانیم.

شما نمی‌توانید نفوذ انگلیس را در ایران برخ من کشید. چه من پاسخش دادم که ما باید بکوشیم و از هرچه نفوذ بیگانه است جلو گیریم. باز نمی‌توانید بدرفتاریهای دولت را برخ من کشید. زیرا دولت هر قدر بد رفتار باشد ما نخواهیم توانست از استقلال چشم پوشیم. ما اگر از راهش در آییم می‌توانیم در ایران حکومتی برپا گردانیم که زیر نفوذ هیچیک از دولتها نرود و با مردم نیز از روی قانون رفتار کند. این کار برای ما دشوار نیست. ناشدنی نیست.

ما شگفت افتاده که داریا که از روزنامه‌های دست چپ است از روز نخست با دعاوی حزب دموکرات و با رفتار آنها همراهی نشان داده و هنوز هم می‌دهد و از فیروزی آنها شادمانی می‌نماید، و در همانحال در این چند روزه گفتاری زیر عنوان «استقلال ایران در خطر است» نوشته و از رفتن استقلال این کشور اظهار بیم و نگرانی نموده. من نمی‌دانم این دو حس در یک کالبد چگونه با هم سازگار است؟!.. نمی‌دانم کسیکه از رفتن استقلال کشور می‌ترسد چگونه با پیشآمدهای آذربایجان همراهی می‌نماید؟!.. نمی‌دانم کسیکه آن گفتارهای پر مغز را می‌نویسد و آن آگاهیهای دقیق را از جهان و سیاست در نوشته‌هایش می‌گنجاند، چگونه نمی‌تواند نتیجه‌های قطعی و احتمالی رفتار آذربایجان را پیش بینی کند؟!..

نویسنده داریا اظهار تأسف می‌کند از اینکه در ایران کسانی هستند که طرفدار سیاست انگلیسها می‌باشند. من نیز متأسفم و همیشه متأسف بوده‌ام. ولی آیا چاره آن اینست که کسانی هم در ایران باشند و طرفداری از سیاست شوروی

کنند؟! آیا اینست راه چاره؟!.. آیا این مثل آن نیست که کسی را که از پشت بام پرت میکنند، التماس نماید که مرا از آنور پرت نکنید و از اینور پرت کنید؟!..

نویسنده داریا اظهار نگرانی می کند از اینکه سه وزیر خارجه در کنفرانس مسکو «موضوع ایران را از نقطه نظر حفظ منافع مشترک خود و رفع نگرانیهای سیاسی از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهند» و اظهار نگرانی می کند که دوباره ایران دچار مناطق نفوذ گردد. می گویم با این رفتاری که پیش گرفته شده بیگمان نتیجه آن خواهد بود. شما غائله برپا می گردانید و آنگاه چشم می دارید که بیگانگان بنشینند و آنرا از «نقطه نظر حفظ منافع اولاد داریوش» مورد بررسی گردانند. آیا چنین چیزی تواند بود؟!..

من دوست می دارم گفتگو شود و اینها همه روشن گردد. مدتهاست در روزنامه های ایران مسلکهای مبهمی انعکاس پیدا کرده. من دوست می دارم آنها از ابهام بیرون آید و مسلک هرکسی روشن گردد.

دموکراتها در آذربایجان قیام مسلح کرده اند که کارهاشان اگر از روی احساسات باشد، تازه احساسات آذربایجانیگریست و چنانکه خودشان می گویند جز کوشش بمنافع آذربایجان در نظر آنها نیست، و با اینحال کسانی که در تهران نشسته اند و آذربایجانی هم نبوده اند، با آنها هم آوازی می کنند و در احساسات شرکت نشان می دهند. اینهاست که ما می خواهیم بدانیم عنوانش چیست؟!..

از داریا پرسش دیگری هم دارم: دو سال پیش روزنامه های ترکیه سخن از ترک بودن آذربایجانیان می راندند و این روزنامه بآنها پاسخها نوشت و از جمله کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» را برخ آنها کشید. در حالیکه آن گفتارهای روزنامه های ترکیه نتیجه عملی در برداشت و بارها پیش از آن نوشته و پاسخها شنیده بودند. ولی همان داریا در برابر تمسکی که دموکراتهای آذربایجان بزبان ترکیه نموده اند و این رفتارشان در جدا گردانیدن آذربایجان از ایران بسیار مؤثر خواهد بود بیکبار خاموشی گزیده. من نمیدانم باین چه نامی توان داد؟!..

در یکی از روزنامه های تهران خواندم که دموکراتها ثابت می کنند که آذربایجانیها از اول دارای «ملیت خاصی» بوده اند و درباره آن اصرار می ورزند. این دعوی عجیبی است. عجیب تر از آن اینست که داریا و روزنامه های دیگر در برابرش خاموشی گزینند.

ایران ما و داریا از روزنامه هایست که من دوست می دارم و با لذت می خوانم. این روزنامه ها گذشته از آنکه پرمغزند، بایرانیان طرز چیز نویسی یاد می دهند. بسیاری از نویسندگان می پندارند جز با دشنام و توهین نمی توان با کسی مناظره کرد. این روزنامه ها بطلان آن تصور را ثابت می کنند. «ایران ما» نیکی بگردن من دارد و با نویسندگانش دوستی داریم.

با همه اینها نمیتوانم در این هنگام از خرده گیری بآنها خودداری نمایم. مسلک آنها را در این هنگام زیانمند میبینم. باری در این هنگام، نخست گام همانست که از سوی توده اظهار احساسات شود. ایرانیان باید نشان دهند که زنده اند و بکشور خود علاقه مندند، استقلال کشور خود را می خواهند. نمی خواهند بنشینند تا دیگران درباره شان هر تصمیمی گرفتند گردن گزارند. این خودش بسیار مؤثر است. سرنوشت ایران بسته باینست.

باز می‌گویم: برای ایرانیان روز آزمایش فرا رسیده. امروز نوبت خردمندان و غیرتمندانست که با پیش گزارند و خود را از خطرهای بزرگی که در پیش است برهانند.

من می‌شنوم بسیاری از جوانان می‌گویند: ما از این هیئت حاکمه خیری ندیدیم، بگزار هرچه می‌خواهد باشد. ولی این عجز است، این گردن بیدبختی گزاردنست. اگر هیئت حاکمه بد است شما فرصت خواهید داشت آنها را اصلاح کنید. ولی اگر ایران تکه تکه شد و استقلالتان از میان رفت و یا جنگی پیش آمد و شهرها و آبادیها زیر بمباران واقع شد بیکبار رشته از دستتان در رفته است و دیگر چاره‌ای نخواهید توانست.

وضعیت پیش آمده: در آذربایجان آن حادثه رخ داده، دولتها دخالت کرده‌اند و گفتگو بکنفرانس مسکو افتاده، در مازندران و گیلان و خراسان آمادگیها می‌رود، در جنوب عکس العمل رخ داده تکانهایی در نهران پیدا شده، در تهران دولت جز ناتوانی نشان نمی‌دهد، بیم تجزیه ایران در میانست، استقلال کشور در خطر افتاده.

وضعیت که در برابر ما عرض اندام نموده. چکار باید کرد؟!.. آیا باید نشست و منتظر حوادث شد؟!.. آیا این از عقل و غیرت دور نیست؟!.. اگر شما بنشینید و منتظر حوادث باشید جهانیان بشما با چه دیده‌ای خواهند نگرست؟!..

زینهار ای ایرانیان؛ نشینید و منتظر حوادث نباشید!.. زینهار تکانی بخود دهید و بچاره پردازید!.. نگوئید چاره‌ای نیست. اگر غرضها را کنار گزارید و عقل و فهم را راهنمای خود سازید راه چاره باز است. رنجشی که از هیئت حاکمه دارید شما را گمراه نگرداند، پرده خشم جلو چشم شما را نگیرد، همت نمایید و از پیشآمد استفاده کرده هیئت حاکمه را نیز اصلاح کنید.

آری وضع گذشته قابل دوام نیست. در آینده یکی از شروط بقای ایران اجرای اصلاحاتست. یک گام بزرگ در راه چاره همینست که اصلاحات آغاز شود. شما اینها را هم در نظر بگیرید.

در اینجا فرصت نیست که من نظر خود را درباره اصلاح ایران بتفصیل بنویسم. شاید در آینده کتاب دیگری از روی فرصت در این زمینه بچاپ رسانم. در اینجا مجبورم فهرست وار چند نکته را یادآوری کنم:

۱) در ایران امروز باید یک جمعیت ایرانی پدید آید، جمعیتی که در جریان کارها و در چگونگی سیاست مؤثر افتد. جمعیتی که جز حزب توده و حزب اراده ملی باشد. بآنها توهین نمی‌کنم. مقصودم میان نیامدن کینه‌های گذشته است. باید نیکخواهان و غیرتمندان گام پیش گزارند و در این موقع فداکارانه کوششهایی بکار برند.

در این باره جای تردید یا گفتگو نیست. بیک چنین جمعیتی بسیار نیاز هست. ولی یک جمعیت هنگامی پدید آید که اندیشه‌ها یکی گردد و راه روشنی برای کوشش و اقدام گشاده شود. تنها علاقه‌مندی بایران کافی نیست. باید دانسته شود که چگونه می‌خواهند ایران راه برده شود؟!.. چگونه می‌خواهند کشتی شکسته کشور از گردابی که افتاده بیرون آید؟!..

باز می‌گویم: در ایران از علل مهم بدبختی روشن نبودن فهم‌ها و پراکنده بودن اندیشه‌هاست. از اینرو چنانکه گفتیم بسیار بجاست که در اینهنگام گفتگوها میان آید و اندیشه‌ها تا هر اندازه که تواند بود روشن گردد.

بینیم ما چه می‌خواهیم؟!.. باین پیشآمد با چه نظری می‌نگریم؟!.. برای آینده چه آرزو داریم؟!.. اینها دانسته شود و زمینه روشن باشد. با این شرطست که یک جمعیت مفید تشکیل تواند یافت. و گرنه گروهی که اندیشه‌هاشان یکی نیست

و راه روشنی برای کوشش در پیش رو ندارند، از اجتماع آنها جز قال و قیل پدید نخواهد آمد و شماره شان هرچه بیشتر باشد آشفته‌گیشان بیشتر خواهد بود.

۲) باید در ایران تغییراتی پیش آید و اصلاحاتی رخ دهد و در گام نخست دو رشته اصلاحات بسیار لازم است: نخست اصلاحات سیاسی. باینمعنی باید در ایران در زمینه سیاست تصمیمی اتخاذ گردد که رفع نگرانی دولتها بعمل آید. باید هریکی از انگلیس و شوروی اطمینان پیدا کند که در ایران توطئه‌ای یا کوششی بسود یکطرف و بزبان طرف دیگر بعمل نخواهد آمد. ایران با این موقعیتش که در میان دو دولت واقع شده مسلماً باید سیاستش بیطرفی باشد. کشور باید مستقل باشد و ایرانیان برای خود زندگی کنند، ولی در همانحال چه بانگلیس و چه بشوروی، همسایه نیکخواه و بی‌آزار باشند.

دوم اصلاحات اجتماعی. آشفته‌گی وضع کشور، سختی زندگی برای بیشتر خانواده‌ها، ذلت و تهیدستی کارگران و رنجکشان، اجحاف انبارداران و سرمایه‌داران، بدی وضع کشاورزان، ویرانه بودن روستاها، بدی وضع ادارات، رواج رشوه و اختلاس، پیچیده بودن قانونها، و همچنان صد عنوان دیگری که می‌توان شمرد، مردم را خشمناک گردانیده و جوانان را دچار نومیدی ساخته است. ارتجاع که در این چند سال رخ داده دل‌های غیرتمندان را پر از درد گردانیده. اگر کسانی علاقه‌مند به بقای ایران می‌باشند، باید در این دو رشته اصلاحات، علاقه نشان دهند و در گام نخست باینها پردازند و با تمام توانایی جدید نشان دهند.

اینهاست اجمال آنچه من درباره چاره پیشآمد می‌دانم. باز می‌گویم در اینهنگام که در خراسان و مازندران و گیلان، در نهان و آشکار، کوششهایی می‌رود و از سوی دیگر در کنفرانس مسکو گفتگو از این پیشآمدها می‌شود، خاموشی نتیجه بدی را در بر تواند داشت.

مقصودم هیجان و آشوب نیست. بلکه اظهار علاقه‌مندیت که یکدل و یکزبان بعمل آید. می‌توان چیزها نوشت و پراکند، می‌توان با زبان روزنامه‌ها احساسات خود را نشان داد.

روزنامه «ایران ما» نوشته است: «باید یک دولت انقلابی تشکیل شود». من چون گفتارش را نخوانده‌ام نمی‌دانم مقصود او از دولت انقلابی چیست؟!.. بهر حال این نکته بسیار مهم است که برای انقلاب هم نقشه و زمینه باید بود. انقلاب چیست؟!.. انقلاب آن است که یکدسته برای راه بردن کشور خود و چاره کردن بگرفتاری‌های آن موادی را بنظر گیرند، و خودشان در پیرامون آنها با یکدیگر هم عقیده بوده دیگران را نیز موافق سازند، و آنگاه دست بهم داده رشته حکومت را بدست آورند و آن مواد را بموقع اجرا گزارند.

انقلاب بدون اینکه اندیشه‌ها یکی گردد و زمینه آماده شود جز هرج و مرج نتیجه نتواند داد. بویژه در اینهنگام که دودستگی در ایران فرمانرواست و کینه‌ها در دلها همچون آب بروی آتش جوش می‌زند.

من با شما همعقیده‌ام. وضع گذشته قابل دوام نبوده و دوباره نمی‌توان آنرا گرفت و پیش رفت. البته باید تبدیلاتی در اوضاع رخ دهد. ولی باید از روی فهم و اندیشه باشد. نخست گفتگو کنیم که چه می‌خواهیم و چه کارها خواهیم کرد و پس از آن بکشیم که دولتی برای انقلاب، برای تبدیلات، پدید آوریم.

آمدیم بر سر دموکراتها، آیا با آنها چه شود؟!.. چه رفتاری پیش گرفته گردد؟!..

بعقیده من باید با آنها نیز نخست از راه منطق پیش آییم. کاریست شده، سود و زیانش را با دلیل روشن گردانیم، بینیم چه می گویند و تا چه اندازه حاضرند گردن بمنطق گزارند.

این خود بحیثیت که توده آذربایجان باین پیشآمد چه می گویند؟.. با چه دیده‌ای می‌نگرند؟.. آیا خشنودی می‌دهند که از ایران جدا باشند؟..

باین پرسشها هم امروز پاسخی نتوان گرفت. نه تنها از آنراه که (چنانکه گفته میشود) مردم باظهار عقیده آزاد نیستند، بلکه از اینراه هم که چون پیشآمد تقریباً بی‌مقدمه رخ داده هنوز بیشتر مردم بهت زده‌اند و اندیشه‌ها در حال عادی نیست. آنگاه نه تنها مردم عادی، بسیاری از همان دموکراتها هم، نتیجه‌های بعدی کار خود را نمی‌دانند. اقدامیست که بعنوان آزادیخواهی یا مبارزه با نفوذ انگلیس کرده‌اند بی‌آنکه پایانش را بسنجند، بی‌آنکه حقیقتش را دریابند - گذشته از آنکه کینه‌ها و خشم‌ها نیز مؤثر بوده.

در جایکه روزنامه‌نویس‌ها در تهران مغلوب کینه‌ها و خشم‌ها گردیده‌اند و ما می‌بینیم که چگونه دور از منطق چیزها می‌نویسند، از دیگران چه شگفتست؟!..

پس از همه اینها، بودن و نبودن ارتش شوروی در آذربایجان بسیار مؤثر است. باید دید ارتش شوروی کی می‌روند، باید منتظر رفتن آنها شد.

اینست باین زودی نتوان نظر مردم را دانست. نخست باید گفتگوها بمیان آید و زیانهای این پیشآمد که در نظر من بسیار است توضیح داده شود. من گمان نمی‌کنم آذربایجانیان خرسندی خواهند داد که باعث رفتن استقلال ایران باشند. غیرت و مردانگی آذربایجان باین راضی نخواهد شد.

آذربایجانیان زنده کننده ایرانند. چگونه اکنون بنابودی آن خرسندی خواهند داد؟!..

شنیدم دموکراتها در روزنامه‌هاشان نوشته‌اند آذربایجان از نخست «ملیت خاصی» داشته. اگر این سخن از آنهاست دلیل سوء نیت ایشانست. برای پیشرفت دادن بمقصود خود پا بروی حقایق می‌گزارند. نفاق میانه آذربایجان و دیگر ایرانیان می‌اندازند.

این سخن کجایش راستست؟!.. شما در تاریخ تا کجا پیش رفته‌اید؟!.. تاریخ ایران از آمدن آریاها باین پشته میان آسیا آغاز می‌شود. نمی‌دانم سه هزار یا چهار هزار سال پیش بوده که سه تیره بزرگ از نژاد آری - بنامهای ماد و فارس و پارث - باین پشته میان آسیا آمده نشیمن گرفته‌اند: مادها در شمال، فارسها در جنوب، پارثها در شرق. این سه تیره از یک تبار بوده‌اند و زبانشان هم یکی بوده و از آنزمان در صحنه تاریخ آسیا از بازیگران مهم بوده‌اند و هر تیره‌ای بنوبت خود بنیاد پادشاهی - بلکه امپراتوری - گزارده‌اند. نخست مادها آن دولت بزرگ و نیرومند را فراهم آورده‌اند که دولت جنگجوی آسور را برانداخته. سپس فارسها دولت هخامنشی را بنیاد نهاده‌اند که کارهاشان مایه سرفرازی ایرانیهاست. سپس نوبت پارثها بوده که پس از اسکندر آن دولت جنگی اشکانی را بنیاد نهاده دست یونانیان را از ایران بازگردانیده‌اند.

این فهرستی از تاریخ باستان ایرانست. آذربایجان نیز قسمتی از این پشته است (پشته ایرانی)، و مردمش نیز از نژاد ماد می‌باشند و همیشه در تاریخ ایرانی شناخته شده و با ایرانیان همدست و همگام بوده‌اند. پس کدام «ملیت خاصی» را داشته‌اند؟!..

من نمی‌دانم آنان «ملیت» بچه چیز می‌گویند. «ملیت» را نژاد و زبان و تاریخ پدید می‌آورد. آذربایجانیان نژاد و زبان و تاریخشان همیشه با ایرانیان یکی بوده. تنها زبانش از شش و هفت قرن پیش تغییر یافته. زبان ترکی در سایه در آمدن ایل‌های ترک و چیرگی آنها و دیگر علتها که در اینجا فرصت گفتگو نیست در آنجا رواج یافته. ولی چنانکه گفته‌ام آذربایجانی‌ها تا امروز هیچگاه ترکی را زبان خواندن و نوشتن نشناخته‌اند، و بی‌آنکه کسی محرک باشد خودشان هیچگاه رابطه و علاقه خود را از زبان فارسی نبریده‌اند. هیچگاه بجدا بودن زبانشان وقعی نگذاشته‌اند. سیاست‌هایی که از بیرون خواسته است همان جدایی زبان را عنوان گرفته تفرقه بمیان آنها با دیگر ایرانیان بیندازد، ناخرسندی نشان داده‌اند. این «ملیت» آذربایجانیهاست و من نمی‌دانم چگونه آن سخن را گفته‌اند؟!.. چه دلیلی بگفته خود آورده‌اند؟!..

آذری که لهجه ویژه آذربایجان بوده هنوز از آنجا ریشه کن نشده و در چند دهه با آن زبان سخن گفته میشود. گذشته از آنکه بروی رودها و کوهها و آبادیها هزارها نام فارسی باقی مانده، خود نام «آذربایجان» فارسیست. در همان تبریز نامهای بیشتر محله‌ها فارسیست: سرخاب، چرنداب، لیلوا، ویجویه، مارالان، بیلانکوه، شاه آباد، باغ میشه، ششکلان، پل سنگی، خیابان، همه فارسی است. سردرود، گرمرود، مهرانرود، کارارود، مایان، سهند، نهند، مرند، لیقوان همه فارسیست.

چون آنها گفته‌اند من ناچار شده پاسخ می‌نویسم. وگرنه باین حرفها چه نیاز است؟!.. من از اینها نیز چشم می‌پوشم. آذربایجانی از اول «ملیت خاصی» داشته. ولی چند هزار سال تاریخ خود را با ایران یکی گردانیده. در تاریخ این کشور کهن برای خود جایگاه والایی باز کرده، آیا صلاح اوست که امروز خود را جدا گیرد؟!..

آنگاه آیا راضیست که ایران را دچار آشفستگی‌ها و بهم‌خوردگی‌ها گرداند؟!.. راضیست که این کشور را تکه‌تکه از هم جدا سازد؟!.. راضیست که تعیین سرنوشت ایران را بانجمن‌های لندن و مسکو و واشینگتون اندازد؟!.. راضیست که جنگ ویران کن و نابودساز را باین کشور کشاند؟!.. اینها پرسشهاییست که برای پاسخش باید منتظر آینده گردید.

دوباره می‌گویم: بیش از همه باید بمنطق و دلیل اهمیت داد و تا می‌توان جز از اینراه پیش نرفت. نمی‌دانم در کدام روزنامه نوشته بود: «در این پیشآمد امید بیشتر باحساسات میهن پرستی آذربایجانیانست». من نیز بهمان عقیده‌ام. خود آذربایجانی‌ها چه در آذربایجان و چه در تهران و دیگر جاها بهتر توانند برفع این غائله کمک کنند.

می‌بینم در روزنامه‌ها می‌نویسند دولت می‌خواهد عشایر جنوب را مسلح گرداند. نمی‌دانم بآن چه نیاز است؟!.. مگر بآرتش ایران چه آمده؟!.. مگر بجوانان غیرتمند چه آمده؟!..

شما نخست از در منطق و دلیل درآید و این روشن گردانید که کاریکه شده زیانمند بوده، صلاح ایران در آن منظور نگردیده، باستقلال ایران لطمه خواهد زد، اختیار کشور ما را بدست بیگانگان خواهد داد - اینرا روشن گردانید، از همان آذربایجان آوازا خواهد برخاست، جوانان غیرتمند ایران بفداکاری آماده خواهند گردید. در این پیشآمد آنچه

هیچ جا ندارد دخالت عشایر است. آنگاه عشایر چه جنگی توانند کرد؟!.. در جنگهای امروزی از آنها چه تواند برخاست؟!..

من سخنم را پایان می‌رسانم و آخرین گفته‌ام این می‌باشد: در این پیشآمد بیش از همه، منطق و دلیل و نیکخواهی و پاکدلی مؤثر تواند افتاد. بیش از همه، فهم و غیرت و مردانگی خود ایرانیها گره از کار تواند گشود.

واژه نامه زبان پاک

دست یازیدن - دست درازی کردن
رمیدگی - دور شدن
سخریه - استهزاء ، ریشخند
سخریه آور - ریشخند آمیز
سزا - روا ، جایز
شمار - حساب
فراهم نشستن - دور هم نشستن ، کنار هم

نشستن

فراهمیدن - اجتماع
کارزار - میدان جنگ
گماشته - مأمور
میانجی - واسطه ، شفیع
میانجیگری - وساطت ، شفاعت
ناتراشیده - فرهنگ نادیده ، بیفرهنگ
وانمودن - نشان دادن
ویل - آزاد ، رها
ویلگرد - بیکاره
همچشم - رقیب
همچشمی - رقابت

آراسته - زینت یافته ، مزین
آرمان - آرزو ، آمال
آگندن - پر کردن
آگنده - پر
آواز - صدا
آوازه - شهرت
باز نمودن - شرح دادن
بالا - قد

بدیده گرفتن - در نظر گرفتن
بشمار است - شمرده میشود
بیکباره - یکدفعه ، بکلی
پروا - توجه ، اعتنا
پیراسته - پاک شده از بدیها
چندان - آنقدر
چندین - اینقدر
چیرگی - غلبه ، تسلط
چیره - غالب ، مسلط
حیث - جهت
داوری - قضاوت
درآمدن - وارد شدن
دستاویز - بهانه
دستیاری - کمک

واژه‌های دیگر

عداوت - دشمنی
علیحده - جداگانه
غور - اندیشیدن ، به ژرفای چیزی رفتن
فتوت - سستی ، کندی
قسم - گونه
قوه - نیرو ، قدرت
کون - هستی ، جهان
لاینفک - جدایی ناپذیر ، جدا نشدنی
مأمن - محل امن ، جای بی بیم
متخالف - ناهمساز
محرز - بدست آمده ، گرفته شده ، آشکارنده
محسنات - نیکیها ، خوبیها
مستنطق - بازپرس
مستنطقی - بازپرسی
معارضه - مقابله کردن
مغتنم - غنیمت دانستن
مماشات - مدارا کردن
منافی - مخالف
منقسم - قسمت شده
موهون - سست ، ضعیف
مهوع - استفراغ آور ، دل بهم زنده
ناموس - شریعت ، آیین
نوامیس - آیینها ، قوانین
وقع - قدر و منزلت ، ارزش
وهن - سستی ، ضعف

ابقا - باقی گذاشتن ، زنده داشتن
اجحاف - ستم کردن
اجمال - خلاصه
ارتجاع - واپسگرایی
ارتداد - از دین بازگشتن
اقتضا - خواهش ، درخواست
اقناع - قانع کردن ، خشنود گردانیدن
انگیزیون - دادگاه تفتیش عقاید
اوبسترکسیون - از اعتبار انداختن پارلمان
بوسیله خروج نمایندگان از آن
بری - پاک ، خالی
تأسی - پیروی کردن ، اقتدا کردن
تخریص - حریص گردانیدن ، راغب ساختن
تصویب - راست و درست دانستن
تعرض - دست درازی کردن
تفصیل - شرح ، بیان ، گشادن مطلب یا زمینه
تلقی - پذیرفتن ، برخورد کردن ، دیدن
تمسک - متوسل شدن ، دستاویز ساختن
تنزیف - پارچه توری
رژیم - روش ، طرز حکومت
سالدات - سرباز روسی
سفاهت - نادانی
سفیهانه - از روی نادانی ، ابلهانه
شقوق - جدا شده ها ، موارد
طبع - چاپ
عایدات - درآمدها ، سودها
عجالتاً - فعلاً ، اکنون

جمعیتی که آماده و آرزومند کوشش است

این کتاب از طرف جمعیتی انتشار می یابد و این جمعیت آماده و آرزومند است که بنحویکه در این کتاب پیشنهاد شده همدستی نمایند و یک جمعیت بیطرف ایرانی باشند و در راه نجات ایران بیغرضانه کوششها نمایند. چشم براه تأثیر این کتاب میباشند. میخواهند بدانند توده تا چه اندازه آماده کار است.